
همسایگی دریا
حضرت محسن بن علی علیهما السلام
صادق داوری

بسم الله الرحمن الرحیم

مسافر دریا (شهادت حضرت محسن بن علی علیهما السلام)

نویسنده:

صادق داوری

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ---------- ۵

مسافر دریا ---------- ۷

مشخصات کتاب ---------- ۷

تقدیم به ---------- ۷

مقدمه ---------- ۷

متن اعتراف «نظّام» درباره حضرت محسن(صلوات الله علیه) ---------- ۱۰

کلام حق تعالی در ستایش محسن(صلوات الله علیه) ---------- ۱۳

«محسن» از نامهای خداوند متعال است ---------- ۱۴

چه کسی نام محسن(صلوات الله علیه) را برگزید ؟ ---------- ۱۴

حضرت محسن از ما اهل بیت است ، نه از دیگری ---------- ۱۵

محسن (ص) اولین مقتولین است که در قیامت در باره ی قاتلانش حکم می شود ---------- ۱۶

محسن (صلوات الله علیه) یکی از مصادیق سِرِّ مُستَودِع می باشد ---------- ۱۹

غصب آشکار حق مسلّم فاطمه(صلوات الله علیهما) در ایام شهادت محسن ---------- ۲۵

اراده ی قطعی بر آتش زدن خانه یا تهدید به آن با قسم جلاله ---------- ۲۶

آتش زدن در خانه ---------- ۳۰

هجوم به خانه حضرت زهرا(صلوات الله علیها) ---------- ۳۱

آنچه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است ---------- ۴۲

آنچه از حضرت علی (صلوات الله علیه) روایت شده است ---------- ۴۵

آنچه فاطمه (صلوات الله علیها) فرموده است ---------- ۴۶

برخی از مقدمات شهادت محسن در جمع عظیمی از کلام بزرگان علما ---------- ۴۹

خبر دادن خداوند در معراج به شهادت محسن (صلوات الله علیها) ---------- ۵۷

اِخبار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به شهادت محسن (صلوات الله علیه) ---------- ۵۹

شهادت محسن (ص) در وصیت مادرش فاطمه (صلوات الله علیها) ---------- ۶۰

شهادت محسن (صلوات الله علیه) به نقل از دومی ---------- ۶۲

محل دفن محسن (صلوات الله علیه) ---------- ۶۸
چگونگی آوردن محسن (صلوات الله علیه) در رجعت ---------- ۶۸
فاطمه(صلوات الله علیها) در رجعت خون خواه محسن(ص) است ---------- ۷۰
محسن (صلوات الله علیه) از خداوند متعال یاری می خواهد ---------- ۷۰
لعن قاتلان محسن(صلوات الله علیه) ، توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله) ---------- ۷۱
احوال قاتلین محسن (صلوات الله علیه) در قیامت ---------- ۷۳
درباره مرکز ---------- ۷۸

مسافر دریا

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،۱۳۸۹

عنوان و نام پدیدآور:مسافر دریا حضرت محسن بن علی(صلوات الله علیهما)/ صادق داوری

مشخصات نشر:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع : محسن بن علی (صلوات الله علیهما)

موضوع : شخصیت ها

تقدیم به

مسافر دریا

آرام ترین پاسخ امواج غمها

او که با شهادتش کشتی بشکسته ی مادر را

به ساحل نشاند.

مقدمه

به نام خدا

قطعاً گلوی تشنه ی دریا بریده است

ورنه چرا چگونه چنین موج می زند ؟

« اگر آتش بدون شعله معنایی ندارد ، انسان نیز بدون وجدان قابلیت انسان بودن ندارد.»

بغض راه گلویم را سد کرده ؛ این بیهوده نیست چرا که دل یاد آور آن خاطره ی شوم است و تو می دانی که همه چیز از یاد رفتنی است حتی ماندگارترین خاطرات ، ولی این خاطره نه ، هرگز از یاد نمی رود.

... بوی ثانیه های سنگین به مشام می رسید و قلب زمین در زیر پایش می تپید و تن سرد و سخت آهنی اش روی زمین

سنگینی می کرد . گامهای داغش را چنان در کوچه های یخ زده از عاطفه کوبید که حرارت آن تا دور دستهای شهر را فرا گرفت. باد فریادش را زوزه می کشید و طنین صدایش با تنهایی خانه گره می خورد و در هم می پیچید. با دهانی آتشفشانی فرو رفته در مردار آز و ابتذال ، فریبنده تر از شیطان نخستین ، بی خداتر از فرعون و آتش افروز تر از نمرود ، دندان های خشم به هم سائید و دهان وقاحت گشود ...

انگار چشم روزگار بر یک طرح شوم می لغزید . خدایا آدم برای سقوط چه شتابی دارد ؟ ! ! !

انگار آن هنگام وجدان او را نه که وجدان شهر را سیل با خود برده بود ! شهر سوگواران ... نه آشفته کرده موی ، نه شیون کنند به کوی ،

نه ناخن کشند به روی ، نه فریاد نه هوار ، نه نه هیچکدام ... !

آری ، بر آسمان رنگ شرم زده اند و بر دلها نقش سنگ ، آن بیگانه با خدا زهر کینه و نفرت در کلامش ریخت و با یاس به داس سخن گفت . اما نمی دانست که ، تیغِ فریاد برنده نیست...

چه گویم ؟ ! اما بعد از اندکی لهیب سرخ آتش و جویی از اندوه مذاب ... و بانگ مرتعش مادر به ماتم فرزند خویش و دست صنوبر به استغاثه بلند که ای نامردمان ! من سزاوار این جفا نیستم ...

« احساس سوختن به تماشا نمی شود

آتش بگیر تا که ببینی چه می کشم »

آن نوزادی که آهسته بال می کشید ، نرم و سبک ، او که بجز یک روح معصوم و یک دل مظلوم هیچ نداشت ، او که به مهمانی دنیا می آمد ولی افسوس که سرود زندگانی اش را در آتش و خون سرود و غریو زندگی اش را در قالب سکوت ؛ و او که مسافر کوچک دریای علی و فاطمه (سلام الله علیهما) بود با مادر اینچنین گفت که : مادر جان ! با تو می مانم و با تو به ساحل شهادت می نشینم ... .

باید شمع این خاطره را بر زبان آورد یکه و تنها ، تمام شب بر زبان آتش و بر لبش فریاد !

چه تلخ است این خشونت تقدّس یافته ! ! باید به آن طایفه پشت کرد که پیمان به قتل آفتاب بستند و دل خورشید را شکستند. آنها که در مه غلیظی از نسیان

دست و پا زدند و در دام تزویر فلک افتادند و به تقدیس معصیت نشستند و از راه مددکاری بر نخاستند .

و اما در این غریبستان دنیا ، این عقده ی هزار ساله و این حدیث غربت را باید فرزند عزیزیش روایت کند و من چشم به راهی دارم که آن سفر کرده از آن باز خواهد گشت و جهان گام عدالت او را شماره می کند ... .

یا صاحب العصر ! چقدر بی تو نشستن در این سکوت و ستوه ؟

همین روزهای پژمرده ی نیامدنت

درتنهایی پائیزم

ما که از نسل دلهای شکسته ایم

آمدن تو را به مناجات نشسته ایم

این روزها بی تو به فردا نمی رسند

ای واپسین سپیده که تأخیر کرده ای

بیا سپیده به گِردت طواف خواهم کرد

به رو سیاهی دل اعتراف خواهم کرد

و در تمام معابد تمام زندگی ام

برای دیدن تو اعتکاف خواهم کرد

اول تا هشتم ربیع الاول ۱۴۳۱

ایام شهادت حضرت محسن (علیه السلام)

اصفهان _ صادق داوری

متن اعتراف «نظّام» درباره حضرت محسن(صلوات الله علیه)

سند شماره یک

شهرستانی (متوفی ۵۴۸) از قول وی نقل می کند:

إنَّ عمرَ ضرَبَ بَطنَ فاطمهَ یومَ الْبیعَه حتّی ألقَتْ الجنینَ منْ بطنها.

عمر در روز بیعت چنان ضربه ای بر شکم فاطمه کوبید که وی جنین را از شکمش فرو انداخت.

سند شماره دو

صَفَدی (متوفی ۷۶۴) از قول وی نقل می کند:

إنَّ عمرَ ضرَبَ بَطنَ فاطمهَ یومَ الْبیعَه حتّی ألقَتْ المحسنَ .

عمر در روز بیعت چنان ضربه ای بر شکم فاطمه کوبید که محسن را فرو انداخت.

حضرت محسن (صلوات الله علیه)فرزند فاطمه و علی (صلوات الله علیهما)است

طبری – از محمد بن عمار بن یاسر روایت می کند :

و حملت بالحسن(صلوات

الله علیهما) فلما رزقته حملت بعد أربعین یوماً بالحسین. ثمّ رُزقت زینب و اُم کُلثوم ، و حملت بمحسن (صلوات الله علیهم اجمعین).

حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) حسن (صلوات الله علیه) را حامله شد ، وقتی که او به دنیا آمد ، چهل روز بعد ، حسین(صلوات الله علیه) را حامله شد ، و بعد از حسین(صلوات الله علیه) ، خداوند زینب را به ایشان روزی فرمود ، و سپس اُم کلثوم را و بعد از او ، محسن(صلوات الله علیه) را حامله شد.

ابن شهر آشوب روایت کرده است :

أنها ولدت الحسن (صلوات الله علیه) و لها اثنتا عشره سنه ، و أولادها : الحسن و الحسین ، و المحسن (صلوات الله علیهم اجمعین) سقط.

فاطمه (صلوات الله علیها) در سن دوازده سالگی ، حسن(صلوات الله علیه) را به دنیا آورد و فرزندان فاطمه ، حسن و حسین(صلوات الله علیهما)و محسن(صلوات الله علیه)– که سِقط شد – هستند.

نسابه عمری این روایت را در کتاب مناقب آورده که برگرفته از کتاب شافی است ؛ صاحب کتاب نوادر نیز آن را نقل کرده است :

أنه وُلد من فاطمه(صلوات الله علیها)الحسن و الحسین(صلوات الله علیهما) ، و المحسن(صلوات الله علیه) سقط ، و زینب الکبری و أم کلثوم الکبری(صلوات الله علیهم اجمعین) .

فرزندان فاطمه(صلوات الله علیها)حسن و حسین و محسن – که سقط شد – و زینب کبری و أم کلثوم کبری(صلوات الله علیهم) می باشند.

ابن حجر عسقلانی از ابن عباس روایت می کند :

هی سیده نساء العالمین ، تزوجها علی(صلوات الله علیه) .. ولدت له الحسن و الحسین و المحسن و زینب و رقیه و

ام کلثوم .

او – فاطمه (صلوات الله علیها) – سرور بانوان تمام جهانیان است ، پس برای علی حسن و حسین و محسن و زینب و رقیه و ام کلثوم (صلوات الله علیهم)را به دنیا آورد .

شمس الدین محمد بن طولون دمشقی حنفی می گوید :

ولعلی (رض) (صلوات الله علیه) من الولد: الحسن و الحسین و محسن و ام کلثوم و زینب (صلوات الله علیهم) الخ ...

حسن و حسین و محسن و ام کلثوم(صلوات الله علیهم)از فرزندان علی(صلوات الله علیه)هستند .

محمد بن حبّان بن احمد ابی حاتم تیمی بستی می گوید:

کان لعلی بن أبی طالب خمسه و عشرون ولدا ، من الولد: الحسن و الحسین و محسن و ام کلثوم الکبری و زینب الکبری ، و هولاء الخمسه من فاطمه (صلوات الله علیهم).

برای علی بن ابی طالب(صلوات الله علیه) بیست و پنج فرزند بود ؛ از جمله ، حسن و حسین و محسن و ام کلثوم و زینب ؛ این پنج تن از فاطمه(صلوات الله علیهم) هستند .

کلام حق تعالی در ستایش محسن(صلوات الله علیه)

امام صادق (علیه السلام) فرمود :

هنگامی که روز قیامت شود ، رسول خدا(صلی الله علیه و آله) خوانده می شود ، پس حضرت در حالی که ردای قرمزی پوشیده است ، طرف راست عرش می ایستد.

آن گاه ابراهیم(صلوات الله علیه)خوانده می شود و در حالی که ردای سفیدی پوشیده ، در طرف چپ عرش می ایستد .(وبعد از این که ائمه(صلوات الله علیهم) و شیعیان آن ها خوانده شدند...) آنگاه فاطمه(صلوات الله علیها)همراه با زنان و مردان ذریّه اش و شیعیان خوانده می شود ، پس بدون حساب داخل بهشت می شوند ؛ آن

گاه منادی از بطون عرش از جانب پروردگار با عظمت و آن جایگاه رفیع ندا می دهد : ای محمد ! بهترین پدر ، پدر تو باشد ، و او ابراهیم(صلوات الله علیه)است . و بهترین برادر ، برادر تو است ، و او ست علی بن ابی طالب(صلوات الله علیه) ؛ و بهترین فرزندان ، دو فرزند تو هستند ، و آن دو حسن و حسین(صلوات الله علیهما)اند ، و بهترین جنین ، جنین تو است و او محسن(صلوات الله علیه)می باشد .

«محسن» از نامهای خداوند متعال است

صدوق روایت کرده است :

رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به امیر المومنین(صلوات الله علیه)فرمود : در آن زمان که خداوند متعال آدم(علیه السلام) را خلق فرمود ، .. آدم(علیه السلام) با یک طرف صورتش به عرش نگاه کرد ، در آن جا پنج سطر را دید ؛ عرض کرد : پروردگارا ! اینان چه کسانی هستند ؟ پروردگار(عزّ و جل) فرمود : ... و چهارم این که ، من محسن هستم و این حسن(صلوات الله علیه) است .

چه کسی نام محسن(صلوات الله علیه) را برگزید ؟

شیخ صدوق و مجلسی و شیخ کلینی از طریق برخی اصحاب خود ؛ از ابی بصیر ، روایت کرده اند که امام صادق به نقل از پدرانش(صلوات الله علیهم) فرمود :

امیر المومنین(صلوات الله علیه) فرمود :

برای فرزندان خود نام انتخاب کنید و اگر نمی دانید که پسر است یا دختر ، آنها را به نامهایی که بین پسر و دختر مشترک است ، بنامید . همانا فرزندانی که از شما سقط می شوند ، اگر در دنیا برای آنها نامی انتخاب نکرده باشید ، وقتی روز قیامت شما را ملاقات می کنند ، به پدر می گویند : چرا برای ما نامی قرار ندادید ، در حالی که پیغمبر(صلی الله علیه و آله) برای محسن ، پیش از این که به دنیا بیاید ، نامی قرار داد .

شیخ صدوق روایتی را نقل کرده ودر آن تصریح شده است به این که پیامبر(صلی الله علیه و آله) به امر الهی فرزندان امیر المومنین(صلوات الله علیه) ؛ حسن و حسین(صلوات الله علیهما) را نام گذاری فرمود .

(و راوی گفت : جبرئیل (علیه السلام)فرود آمد و ...).

از این رو ، فیروز آبادی

می گوید : شُبَّر ، بر وزن بُقّم و شُبَّیر بر وزن قُمَّیر و مُشَبَّر بر وزن محدَّث ؛ فرزندان هارون(علیه السلام) هستند و پیغمبر(صلی الله علیه و آله) به یاد آنان ، حسن و حسین و محسن(صلوات الله علیهم) را نام نهاد.

فیض کاشانی (رحمه الله علیه)می گوید :

... عمر به قنفذ بن عمران دستور داد تا با تازیانه ای که در دستش بود ، فاطمه (صلوات الله علیها) را بزند ، قنفذ هم آن قدر با تازیانه به پشت و پهلوی مبارک حضرت زد تا این که توانست فاطمه(صلوات الله علیها) را از علی(صلوات الله علیه) جدا کند. جای ضربات تازیانه بر بدن مبارک و شریف فاطمه(صلوات الله علیها) باقی ماند ، و آن ضربه ها در سقط شدن جنینی که فاطمه(صلوات الله علیها) حامله بود ، بیشترین تأثیر را داشت ، و پیغمبر(صلی الله علیه و آله) نام او را محسن (صلوات الله علیه)گذاشته بود.

حضرت محسن از ما اهل بیت است ، نه از دیگری

مفضّل به امام صادق(صلوات الله علیه)عرض کرد : مولای من ! آیا سوالی بپرسم ؟

فرمود : بپرس . گفت : مولای من ! چه می گوئید درباره ی فرمایش حق تعالی : (و إذَا المُوؤده سُئلَتْ بِأیِّ ذَنْبٍ قُتِلَت) ؟

فرمود : ای مفضّل ! عامه می گویند که آن درباره هر جنینی از اولاد مردم است که مظلومانه کشته می شود.

مفضل گفت : آری ، مولای من ؛ اکثرشان چنین می گویند .

فرمود : وای بر آنها ، از کجا می گویند که آیه برای آن هاست ؟ این آیه در قرآن ، فقط مخصوص ماست ، و آن محسن(صلوات الله علیه) است ؛ چرا که او از

ماست و خداوند می فرماید : (بگو من از شما برای رسالتم چیزی نمی خواهم ، جز دوستی با خویشان نزدیکم) و همانا که آن « موؤده » از اسامی مودّه است ، پس از کجا می گویند که برای هر جنینی از اولاد مردم است ؟ ! و آیا موده و نزدیک بودن به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) برای غیر ما هم هست ؟ ! (ای مفضل ، به خداوند(عزّوجل) قسم که منظور از جنین ؛ محسن(صلوات الله علیه) است ؛ چرا که او از ماست و نه غیر ، پس هر که غیر این را بگوید ، تکذیبش کنید .

محسن (ص) اولین مقتولین است که در قیامت در باره ی قاتلانش حکم می شود

این فضل بزرگ از جانب خداوند متعال برای محسن(صلوات الله علیه) و مخصوص ایشان است . در قیامت کبری که در آن همه ی آفریدگان از اهل آسمان و زمین حاضر می شوند ، اولین محاکمه برای یاری محسن(صلوات الله علیه) نسبت به قاتلان او برپا می گردد .

جعفر بن محمد قولویه قمی ، از امام صادق(صلوات الله علیه)روایت می کند ،

هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه و آله) به معراج رفت ، به ایشان گفته شد : خداوند(عزّ و جل) تو را در سه چیز می آزماید برای این که ببیند صبر تو چگونه است .عرض کرد : پروردگارا ! در برابر امر تو تسلیمم ... (در ادامه روایت می آید که :) اما سومی آن : قتل و کشتاری است که بعد از تو به اهل بیتت می رسد ! اما آنچه از امتت به برادرت —علی(صلوات الله علیه) — می رسد شماتت و بی احترامی ؛ توبیخ و محرومیت

؛ دشمنی و مخالفت با او ؛ بدین ترتیب ظلم و ستم بر او سرازیر کنند تا این که در آخر او را به شهادت رسانند .

عرض کرد : پروردگارا ! تسلیم امرت هستم و قبول کردم و توفیق و صبر در آن را از تو خواهم .

اما دخترت ؛ به او ستم می شود و از حقوقش محروم می گردد . آن ها حقش را غاصبانه از او می ربایند ؛ همان حقی که تو برای او قرار می دهی ، و او را در حالی که باردار است ، می زنند ، و بدون این که از او اجازه بگیرند ، داخل حریم و منزلش می شوند . آن گاه بدون مراعات حرمتی ، با کمال ناسپاسی خوار و ذلیلش می شمارند ، و وقتی مانعی در مقابل جنایت های خود نمی بینند ، چنان او را می زنند که بچه ی در شکمش سقط می شود و خودش هم از شدت آن ضربه ها به شهادت می رسد. عرضه داشت : ما از جانب حق متعالیم و سوی او باز می گردیم ، پروردگارا ! قبول کردم و تسلیمم ؛ البته از خودت هم توفیق و صبر بر این مصیبتها را می خواهم ...

اما دخترت ، او را در عرش خودم جای دهم ؛ به او گویند : خداوند با خواستت در خلقش حکم کند ؛ پس هر که به تو و پسرت ظلم کرده ، هر طور که دوست داری ، برایش حکم کن ، من حکمت را درباره ی او جاری کنم و وقتی قیامت بر پا شود ، هر که به

او ستم کرده است به پا ایستد ، امر کنم او را به آتش دوزخ ببرند ، طبق فرمایش الهی ظالم در آن روز گوید : چه حسرتی دارم به سبب کوتاهی که در باره ی جنب الله (علی(صلوات الله علیه)) کردم ، او آرزو کند که دوباره به دنیا برگردد. ظالم در آن روز سر انگشتان خود را با دندانهایش بگزد و بگوید : ای کاش ! راه پیامبر(صلی الله علیه و آله)را بر می گزیدم .وای بر من ، ای کاش ! فلانی را دوست خود نمی گرفتم ، و تا وقتی که پیش ما آید ، می گوید : کاش بین من و تو فاصله ی بین مشرق و مغرب بود ، بد همنشینی بود ، و امروز شمارا هیچ نفعی نخواهد بخشید ؛ چرا که ظلم کردید ؛ شما در عذاب شریک هستید ، ظالم گوید : آیا درباره ی اختلافات ، خودت حکم می کنی یا حکم را به دیگری واگذاری ؟ به آن ها گفته شود : بدانید که لعنت خداوند بر ستمکاران است ، آنانی که راه حق را بسته ، و قصد انحرافش را دارند و آخرت را نمی پذیرند .

و اولین کسی که درباره قاتل او حکم می شود ؛ محسن (صلوات الله علیه) است ، بعد درباره قنفذ ؛ او و اربابش را بیاورند و با شلاق های آتشین بزنند ؛ اگر یکی از آن شلاق ها بر دریا ها زده شود ؛ یقیناً از مشرق تا مغرب به جوش آید ، و اگر بر کوه ها ی دنیا فرود آید ، ذوب و یا خاکستر شوند ؛

آن ها را با آن می زنند ، آن گاه علی(صلوات الله علیه) در پیشگاه الهی برای مخاصمه ی با چهارمی حاضر شود ؛ آن سه را در چاهی اندازند و درش را بگذارند ونه دیده شوند و نه ببینند .

طبق فرمایش خداوند ، پیروان و دوستان آن ها می گویند ، به ما نشان بده آنانی را که از جن و انس ، ما را به گمراهی کشاندند ؛ آن ها را زیر قدمهای ما قرار بده ، چون از پست ترین افرادند .

خداوند متعال می فرماید : (آن هیچ نفعی شما را نمی رساند ، وقتی شما ظلم کردید ، تمام شما در عذاب مشترک اید).

در آن هنگام ناله و زاری می کنند و نعره سر می دهند ؛ پس در حالی که محافظانی مراقب آنها هستند ، به زحمت ، خود را نزدیک حوض می رسانند و به امیر المومنین (صلوات الله علیه)التماس می کنند که ما را ببخش و از آب حوض کوثر هم به ما بنوشان و از این رنج رهایمان ساز .

به آنها گفته می شود: (وقتی او را مستمسک و مایه ی تقرب به حق تعالی دیدند ، چهر ه ی افرادی که کافر بودند سیاه گشت ، به آنها گفته شود ، این همان کسی است که شما مدعی مقام او بودید) –به امیر المومنین بودن – (تشنه و عطشان به سوی آتش باز گردید ، شما جز آب جوشان دوزخ و چرک وخونِ جراحات اهل عذاب ، چیز دیگری ننوشید ، و شفاعتِ شفاعت کنندگان هم هیچ فایده ای شما را نبخشد).

محسن (صلوات الله علیه) یکی از مصادیق سِرِّ مُستَودِع می باشد

دعای مشهوری است

که :

(اللهم إنی أسألک بحقّ فاطمه و أبیها ، و بعلها و بنیها ، و السّر المستودع فیها ، أن تصلی علی محمد و آل محمد ، و أن تفعل بی ما أنت أهلُه ، و لا تفعل بی ما أنا أهله).

(خدایا ، از تو می خواهم به حق فاطمه و پدرش ، و همسر و فرزندانش ، و سرِّ به ودیعه نهاده در او ، که درود فرستی بر محمد و خاندان محمد ، و با ما چنان رفتار فرمایی که شایسته ی تو است ، نه چنان که ما سزاوار آنیم).

بدون شک ، یکی از معانی سر مستودع ، شاهزاده ی شهید ، محسن(صلوات الله علیه) است ، به قرینه ی قول (فرزندانش) ، و تأیید دیگر این که : شیخ جلیل ابن شهر آشوب در کتاب متشابه القرآن مستودع را چنین معنی کرده : قرار داده شده در یک محل موقتی ، هم چون بچه ی در شکم ؛ پس مراد از فرزندان ، حسن و حسین(صلوات الله علیهما) هستند ؛ چون آن دو به دنیا آمدند و ظاهر در دعا هم همین است .(البته تمام ائمه (صلوات الله علیهم)شامل فرزندان آن بانو می شوند ؛ حتی حضرت مهدی(عجّل الله تعالی فرجه الشریف)).

می شود مراد از سرّ مستودع حضرت محسن(صلوات الله علیه) شهید باشد ؛ چون مصداقی از سرّ مستور بود . فاطمه (صلوات الله علیها)حجّت بزرگ الهی ، صاحب اسرار و حقایق فاطمیه و حقیقت شب قدر است ، و خلایق از درک حقّ معرفتش عاجز و ناتوان اند ؛ برای همین هم او را فاطمه نامیدند ، او صاحب

سر مستودع است ، و یکی از معانی سر مستودع ، محسن شهید می باشد که جنین و مستور بوده و کسی او را در دنیا ندیده ، چون قبل از این که به دنیا آید شهید شد .آری ، محسنی که برای پدرش علی بن ابی طالب(صلوات الله علیهما) گنجی است در بهشت ، برای مادرش فاطمه(صلوات الله علیها) سر مستودع می باشد . از این جا معلوم می شود سر این که خداوند ، نام او را محسن نامیده است ، چیست ؛ چرا که محسن ، اسمی از اسمهای حق تعالی بوده است و از طرفی هم احدی ذات او را نمی شناسد و هیچ چشمی او را نخواهد دید ؛ چون او جسم نیست . و محسن بن فاطمه(صلوات الله علیهما) هم چنان که حقش بود ، از جانب مردم شناخته نشد ، و دنیا در حق او ستم و نیرنگ کرد ، در حالی که او سری پوشیده ماند .

در اثنای حدیثی که سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده آمده است:

یک روز پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشسته بود که فاطمه(صلوات الله علیها) به سمت ایشان آمد ، وقتی حضرت او را دید ، گریست ، آنگاه فرمود : عزیزم ، دخترم ، نزد من بیا ، بیا نزد من ، و او را در مقابلش نشاند .وبعد از آن ، درباره ی علت گریه اش فرمود ، وقتی او را می بینم ، آنچه بعد از من بر سرش می آورند را در خاطر می گذرانم ؛ گویی می بینم چگونه ذلت ، وارد خانه اش شده ؛

و رعایت حرمتش نشده ؛ حقش غصب شده ؛ و ارثش منع گشته ؛ و پهلویش شکسته ؛ و فرزندش سقط شده ؛ او فریاد می زند : ای محمد به فریادم برس ! اما کسی کمکش نمی کند ؛ یاری می طلبد ، و کسی او را در نمی یابد ؛ از آن به بعد دیگر غمگین و مصیبت زده و گریان است ... او اولین شخص از خاندانم است که به من می پیوندد ؛ پس با حزن و مصیبت و غم نزدم می آید ؛ حقش غصب شده و کشته شده ؛ آن گاه من می گویم : خدایا ! لعنت کن هر که به او ظلم کرد ، و عذاب فرما هر که حقش را غصب کرد ، وذلیل کن هر که ذلیلش کرد ، و در آتش جاویدانش کن هر که آن قدر بر پهلوهایش زد که بچه اش کشته شد ، و بعد فرشتگان می گویند: آمین ...

ابن عباس می گوید :

وقتی ارتحال رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نزدیک شد ، آن قدر گریه کرد که محاسن مبارکش خیس گشت ، از او سوال شد : ای رسول خدا(صلی الله علیه و آله) چرا می گریید ؟ فرمود : به خاطر فرزندانم گریه می کنم و آنچه اشرار امت من بر سر آنها می آورند ، گویی اکنون فاطمه (صلوات الله علیها)را می بینم که بعد از من چه ظلم هایی بر او روا می دارند ، او فریاد می زند :

پدر جان ! ای پدر جان ! ولی هیچ یک از امتم او را کمک نمی کند...

اما بعداز

شهادتش ، این امام صادق است که طبق بیان مفضل ، آن قدر در مصیبت محسن (صلوات الله علیه)می گرید که محاسن مبارکش از اشک خیس می شود آنگاه می فرماید :

روشن مباد چشمی که وقتی مصیبتهای محسن(صلوات الله علیه) را می شنود نگرید . و مفضّل هم به شدت می گرید ...

در احوالات حضرت ابی جعفر امام باقر(صلوات الله علیه) آمده که :

هر موقع گرمای تب ایشان را فرا می گرفت ، آب سرد طلب می کرد ؛ آن گاه با صدای بلند فریاد می زد ، به گونه ای که صدایش از پشت در خانه شنیده می شد: ای فاطمه دختر محمد(صلی الله علیه و آله) ! ۲

خداوند تعالی ذکر مصیبت محسن و مادرش(صلوات الله علیهما)را بیان فرمود

در حدیث قدسی خداوند به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید:

اما دخترت ، پس به او ظلم می شود و حقش را — که تو برای او قرار میدهی — غصب می کنند ، او را در حالی که باردار است می زنند ، و در حریم قدس و منزل او بدون هیچ اجازه ای داخل می شوند ، آن گاه قدر آن بانوی مقدس را هیچ پاس نمی دارند و احترام او را مراعات نمی کنند و مانعی هم در مقابل خود نمی بینند . در نهایت ، به سبب شدت ضربات وارده ، بچه اش سقط می شود ؛ و خودش بر اثر آن ضربه ها بعد از مدتی به شهادت می رسد .

روایت زیر به برخی از این حقایق دلالت دارد :

عبد الجلیل قزوینی می گوید

:

(إن عمر مزّق صحيفه فاطمه(صلوات الله عليها) حول فدك ، و ضربها على بطنها ، ثمّ منعوها من البكاء على أبيها)

به راستی عمر نامه ی فاطمه(صلوات الله علیها) را که درباره ی فدک بود ، پاره کرد ؛ و به پهلوی او ضربه زد ؛ در ضمن ، مانع سوگواری او برای پدرش هم شد .

عمر در نامه اش به معاویه نوشته :

... با لگد به در خانه زدم و فاطمه بین در و دیوار بود ، در این حال آن چنان محکم در را به او فشار دادم که گوشت و استخوان بدنش بین در و دیوار له شد ؛ به در چسبید و میخ آن به بدنش فرو می رفت ؛ چنان فریادی زد که گمان کردم مدینه زیر و رو شد . می گفت : پدر جان ! این رفتارشان با جگر گوشه و دخترت است . آه ، فضّه ! مرا دریاب ؛ به خدا قسم ، بچه ام را کشتند . او به دیوار تکیه داده بود و صدای ناله اش را که از درد به خود می پیچید ، می شنیدم .

این جا دیگر در را – از روی فاطمه(صلوات الله علیها) – کنار زدم و داخل خانه شدم ، دیدم فاطمه(صلوات الله علیها) – از فرط بی حالی – با صورت به طرف من می آید و بر زمین می افتد ، چشم هایم را بستم و از روی مقنعه چنان سیلی بر صورتش زدم که گوشواره هایش کنده شد و روی زمین افتاد .

طبرسی روایت کرده است:

امام حسن(صلوات الله علیه) به مغیره بن شعبه

در نزد معاویه فرمود:

« .. تو فاطمه ، دختر رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله) را چنان کتک زدی که آنچه در شـکم مطهّرش بود ، سـقط شـد ؛ انجام عمل زشـتت به این جهت بود که خواستی رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله)را خوار کنی و مخالف خود را با خلافت او نشان دهی و حرمت فـاطمه را هتـک نمـایی ؛ بـا این که رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله) دربـاره ی او فرموده بود : تو سـرور زنان بهشتی . ای مغیره خدا تو را سوی آتش می برد .. »

غصب آشکار حق مسلّم فاطمه(صلوات الله علیهما) در ایام شهادت محسن

ابن قولویه قمی از امام صادق(صلوات الله علیه) روایت می کند :

زمانی که پیغمبر(صـلی الله علیه و آله) به معراج سـیر داده شد ، به ایشان گفته شد : خداوند(عزّ و جل) تو را در سه چیز امتحان می کنـد ، برای این که ببینـد صبر تو چگونه است ... امـا دخترت ، به او ظلم می شود و از حقش محروم می گردد و حقش را غاصبانه از او چنگ می زنند همان حقی که تو برای او قرار داده بودی .

شیخ صدوق به نقل از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:

دخترم فاطمه(صـلوات الله علیها) که بانوی تمام زنان عوالم ، از اولین و آخرین است ... و به راستی که من هرگاه او را می بینم ، یاد آورم آنچه بعد از من بر سر او می آورند . گویی که الان او را می بینم ، در حالی که ذلت را به داخل خانه اش بردند و

حریم حرمتش را پاس نداشتند و حقش را غصب کردند و از ارثش او را باز داشتند ... خدایا لعن فرما و از رحمت خود دور نما و عذاب کن هر که حقش را غصب کرد و ذلیل نما هر که او را ذلیل شمرد و در آتش جهنم جاودانش گردان ، هر که به پهلوهای مبارکش ضربه زد و باعث شد که بچه اش سقط شود . فرشتگان در این حال می گویند: آمین .

اراده ی قطعی بر آتش زدن خانه یا تهدید به آن با قسم جلاله

این روایت در کتاب های شیعه وسنی آمده است که :

ابوبکر ، آن عده ای که از بیعت با او سرپیچی کرده و نزد علی ابن ابی طالب(صلوات الله علیه) در خانه ی فاطمه (صلوات الله علیها)جمع شده بودند را در کنار خود ، ندید ؛ از جمله : عباس ، زبیر و سعد بن عباده ؛ پس عمر را به سوی آن ها فرستاد . عمر هم نزد آن ها که در خانه ی فاطمه(صلوات الله علیها) بودند آمد و با صدای بلند آن ها را صدا زد . ولی آنها خارج نشدند . در این جا بود که عمر هیزم طلب کرد و گفت : قسم به کسی که جانم در دست اوست ، یا خارج می شوید یا خانه را بر سر هر که در آن است ، به آتش می کشم .

به او گفته شد : ای ابا حفص ! فاطمه(صلوات الله علیها) در آن خانه است او (لعنه الله علیه) گفت : اگر چه فاطمه(صلوات الله علیها) باشد .

ابن عبد ربه که از مشاهیر علمای اهل سنت است ، در کتاب العِقد الفرید می نویسد :

از افرادی که از بیعت بـا ابوبکر خود داری ورزیدنـد ؛ علی بن ابی طـالب(صـلوات الله علیه) ، عباس بن عبـد المطلب و زبیر بن عوام بودند . آن ها همه در خانه ی علی(صلوات الله علیه) جمع شدند .

این جا بود که عمر بن خطاب به سوی خانه ی علی(صـلوات الله علیه) رفت ، وقتی آنها جوابی ندادند ، عمر با شـعله ی آتشـی که در دستش بود ، با یاران علی(صلوات الله علیه) سخن می گفت . در این وقت ، فاطمه(صلوات الله علیها) به عمر فرمود :

ای عمر ! آیا می خواهی خانه ام را به آتش بکشی ؟ !

ابن عبد ربّه معتزلی در جای دیگری می نویسد:

علی(صـلوات الله علیه) ، عبـاس و زبیر ، در خـانه ی فاطمه (صـلوات الله علیها)نشسـتند ، تا این که ابوبکر ، عمر بن خطاب را به سوی آنها فرسـتاد تا آنها را از خانه ی فاطمه(صلوات الله علیها) بیرون کند و به او گفت : اگر خودداری کردند ، آنها را بکش . او هم با شـعله ای از آتش به سوی آنها رفت تا خانه را با اهلش به آتش بکشـد ؛ پس فاطمه(صـلوات الله علیها) او را ملاقات کرد ، و فرمود : ای پسر خطاب ! آیا آمده ای تا خانه ی ما را آتش بزنی ؟ !

یا این که فرمود : آیا می خواهی در خانه را بر من آتش بزنی ؟ !

گفت : آری ؛ مگر این که داخل شوید در آنچه که امت در آن داخل شده اند ... یا این که گفت : این کار ، آنچه

را که پدر تو آورده است قوی تر می کند .

زمانی که با ابوبکر بیعت شد ، زبیر ، مقداد و گروهی مخالفت کردند و به سوی علی(صلوات الله علیه) رفتند ؛ او در خانه ی فاطمه(صلوات الله علیها) بود ، در آن جا با هم مشورت و کارها را با یکدیگر تقسیم می کردند ؛ پس عمر خارج شد تااین که داخل خانه ی فاطمه(صلوات الله علیها) گردید . و گفت : ای دختر رسول خدا ! هیچ فردی محبوب تر از پدر تو در بین خلق نیست ، و بعد از پدرت ، هیچ کس محبوبتر از تو نزد ما نیست و قسم به خدا که همه ی این ها مانع نمی شود که دستور دهم خانه را به آتش بکشند ؛ اگر این افراد نزد تو جمع باشند.

جوهری می گوید :

در روایتی دیگر آمده که سعد بن ابی وقاص و مقداد بن اسود هم همراه با آنها در خانه ی فاطمه(صلوات الله علیها) بودند ، و آنها جمع شده بودند که با علی(صلوات الله علیه) بیعت کنند ؛ پس عمر آمد تا این که خانه را بر آنها بسوزاند ، در این وقت ، عمر ، شمشیر در دست بیرون آمد ، و فاطمه(صلوات الله علیها) نیز بیرون رفت ، در حالی که می گریست و فریاد می کشید ، و از آن به بعد از مردم دوری کرد .

عبد الله بن عبد الرحمن می گوید :

عمر شلوارش را محکم بر کمر بست و بر دور شهر راه می رفت و با صدای بلند فریاد می زد : بدانید که

با ابوبکر بیعت شده ؛ بشتابید به سوی بیعت با او . مردم هم شتافتند که بیعت کنند . بعداً فهمیدند که گروهی در منزلی پنهان شدند . از این رو تصمیم گرفتند با عده ی زیادی به آن جا بروند و آنها را دستگیر کنند و به مسجد آورند تا از آنها هم بیعت بگیرند . با این تصمیم چند روزی گذشت ، آنگاه تصمیمشان را عملی کردند و همراه با گروه زیادی به منزل علی شتافتند(صلوات الله علیه) و از او خواستند که بیرون آید ، ولی او خارج نشد . عمر هیزم و آتش طلبید و گفت : قسم به کسی که جان عمر به دست اوست ، یا خارج می شوید یا خانه را بر سر افرادی که در آن اند ، به آتش می کشم .

دینوری در کتاب الامامه و السیاسه می گوید :

بدن شک عمر آمد و افرادی که در خانه ی علی(صلوات الله علیه) بودند ، را صدا زد ؛ ولی آنها خارج نشدند . عمر گفت : قسم به کسی که جانم در دست اوست ، یا از خانه خارج می شوید و یا آن را بر سر هر که داخلش هست ، به آتش می کشم . به او گفته شد : ای ابو حفص ! فاطمه(صلوات الله علیها) در آن خانه است . گفت : اگر چه او هم باشد . دینوری گوید : ... وقتی صدیقه ی کبری(صلوات الله علیها) صدای آنها را شنید ، با صدای بلند فریاد کشید : ای پدر جان ! ای رسول خدا ! بعداز شما از ابن خطاب و

ابن ابی قحافه به ما چه می رسد ؟ وقتی مردم صدای او و گریه اش را شنیدند ، گریستند و منصرف شدند ، و نزدیک بود قلبشان شکافته شود . اما عمر و هوادارانش همان جا ماندند ، و علی(صلوات الله علیه) را بیرون آوردند ، و سوی ابوبکر راندند .

آتش زدن در خانه

در کتاب کنفرانس علمای بغداد آمده است :

بعداز اینکه ابوبکر با ترساندن و شمشیر و تهدید و زور از مردم برای خودش بیعت گرفت ، عمر و قنفذ و خالد بن ولید و ابا عبیده جراح و گروهی دیگر از منافقان را به خانه ی علی و فاطمه(صلوات الله علیهما) فرستاد ؛ عمر بر در خانه ی فاطمه(صلوات الله علیها) هیزم جمع کرد ؛ همان دری که خیلی اوقات رسول خدا(صلی الله علیه و آله) آن جا می ایستاد ، و خطاب به اهل آن می فرمود : سلام بر شما ، ای اهل بیت نبوت ! و داخل آن نمی شد ، مگر بعد از کسب اجازه . عمر همان در را به آتش کشید .

زمانی که فاطمه(صلوات الله علیها) پشت در آمد تا عمر و هوادارانش را مانع شود و برگرداند ، عمر با قساوت ، فاطمه(صلوات الله علیها) را چنان بین در و دیوار فشار داد که فرزندش سقط شد و میخ در به سینه اش فرو رفت . فریاد برآورد : ای پدر جان ! ای رسول خدا ! ببین بعد از تو ابن خطاب و ابن ابی قحافه چه بر سر ما آوردند ! عمر نگاهی به اطرافش کرد و گفت : فاطمه(صلوات الله علیها) را بزنید ! در این

وقت بود که تازیانه ها بر جگر گوشه و حبیبه ی رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرود آمد ؛ آن قدر که بدن مطهّرش مجروح و خون آلود گشت !

شهرستانی گوید :

در روزی که می خواستند از علی(صلوات الله علیه) بیعت بگیرند ، عمر آن چنان به پهلوی فاطمه(صلوات الله علیها) زد که بچه اش سقط شد. عمر فریاد می زد : خانه را با هر که در آن است ، آتش بزنید ؛ این در حالی بود که در خانه ، جز علی ، فاطمه ، حسن و حسین(صلوات الله علیهم) کس دیگری نبود .

علی بن الحسین هذلی روایت کرده است :

امیر المومنین(صلوات الله علیه) و شیعیانی که با او بودند ، در منزل حضرت کاری انجام می دادند که پیغمبر(صلی الله علیه و آله) از ایشان بر انجام آن پیمان گرفته بود. پس در این زمان بود که آن جماعت متوجه منزل علی(صلوات الله علیه) شدند .. پس بر او هجوم آوردند ، و خانه اش را آتش زدند .

هجوم به خانه حضرت زهرا(صلوات الله علیها)

جناب جعفر بن محمد قولویه قمی از حضرت ابی عبد الله(صلوات الله علیه) روایت کرده است :

زمانی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله)به معراج سیر داده شد ، به ایشان گفته شد :

خداوند(عزّ و جل) تو را در سه چیز امتحان می کند ، برای این که ببیند صبر تو چگونه است ؟ ... اما دخترت ، به او ظلم می شود و از حقش محروم می گردد و حقش را غاصبانه از او چنگ می زنند ، همان حقی را که تو برای او

قرار داده بودی ، و در حالی که باردار است ، او را می زنند و بدون اینکه اجازه بگیرند ، داخل حریم و منزل او می شوند .

محقق کرکی گوید :

ناقلین اخبار و مورخین و خوانندگان آن ، صحت مطلب زیر را می دانند و روایت کرده اند ؛ عمر وقتی که همه ی مردم به جز علی(صلوات الله علیه) با رفیقش -ابوبکر- بیعت کردند ، به خانه ی فاطمه آمد که علی(صلوات الله علیهما) را برای بیعت با ابوبکر ببرد ، و با سخنان تند و غلیظ دستور داد که چوب بیاورند و در خانه را با هر که در آن است ، به آتش بکشند ؛ با این که در آن ؛ امیر المومنین و فرزندانش و پناهندگانی همچون ؛ زبیر و برخی از بنی هاشم بودند.

به نقل واقدی ، ابن عبد ربّه ، ابن حبیب ، هنگامی که علی و عباس بر خلاف مردم از بیعت با ابوبکر ، امتناع کردند ، ابوبکر به عمر گفت : اگر از بیعت خودداری ورزیدند ، آنها را بکش. عمر آمد ، در حالی که در دستانش دسته ای هیزم بود و می خواست خانه را بر آن ها آتش بزند ؛ فاطمه او را دید و فرمود : پسر خطاب ! آمدی خانه را بر ما به آتش بکشی ؟ گفت : بلی .

در کتاب بلد الامین و جنه الامان به نقل از مصباح کفعمی دعای شریفی ذکر شده ، و از مواردی که در این دعا آمده این است :

(شما خراب کردید خانه ی نبوت را ...)که اشاره دارد به

آنچه اولی و دومی از روی دشمنی با علی(صلوات الله علیه) انجام دادند ، و می خواستند خانه ی علی(صلوات الله علیه) را به آتش بکشند و طناب بر گردنش انداختند ؛ مثل شتری که طناب به گردنش اندازند ؛ واین که در را به بدن فاطمه(صلوات الله علیها) که در سوی دیگرش دیوار قرار داشت ، چنان زدند که که محسن(صلوات الله علیه) سقط شد.

فاطمه(صلوات الله علیها) وصیت فرمود:

نماز بر من نخوانند کسانی که پیمان حق تعالی و پیغمبرش(صلی الله علیه و آله) را درباره ی امیر المومنین(صلوات الله علیه) شکستند و در حق من ظلم کردند و ارثیه ی مرا غصب کردند ...

با این حال ، چوب زیادی بر در خانه جمع کردند ؛ آتش آوردند تا هم علی(صلوات الله علیه) را آتش بزنند و هم ما را ؛ من پشت در رفتم و آنها را به خداوند متعال و پدرم قسم دادم که از ما دست بردارند و کمکمان کنند ؛ اما عمر تازیانه را از دست قنفذ ، غلام ابوبکر گرفت و با آن به بازوی من زد ، آن تازیانه چنان بر بازویم پیچید که جای کبودی مثل بازوبند بر بازویم باقی ماند .

او لگدی محکم به در خانه زد ؛ در به شدت سوی من برگشت ؛ من با این که باردار بودم ؛ به صورت روی زمین افتادم ؛ آتش زبانه می کشید و صورتم را می سوزاند ، آن گاه چنان مشت محکمی به صورتم زد که گوشواره از گوشم کنده و روی زمین پرت شد ، در آن حال درد زایمان را احساس کردم و

محسنم که بی هیچ جرمی کشته شده بود ، سقط گشت .

آیـا این امت می خواهنـد بر من نمـاز بخواننـد ؟ ! بـا این که خـدا و پیغمـبرش از آنهـا بیزارنـد و من هم از آن هـا بیزارم ؟ امیر المومنین هم طبق وصیت فاطمه(صلوات الله علیها) عمل کرد و کسی بر انجام آن آگاه نشد .

علامه مجلسی به نقل از کتاب طرائف سید بن طاووس به نقل از کتاب الوصیه نوشته ی شیخ عیسی بن مستفاد الضریر ، روایت می کند که : امام موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش(صلوات الله علیهما) روایت فرمود :

وقتی زمان ارتحال رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) فرا رسـید ، حضـرت ، انصار را فرا خواند و فرمود : ای گروه انصار ! فراق من نزدیک شـده است ... حضـرت در ادامه فرمود : بدانید که در خانه ی فاطمه ، در خانه ی من است ، و خانه ی او ، خانه من است ، پس هر که هتک کند و بگشاید آن را ، به راستی که حجاب حق تعالی را کنار زده وهتک کرده است .

راوی می گوید: در این جا حضرت ابوالحسن امام کاظم(صلوات الله علیه) برای مدت طولانی گریست ؛ پس از آن ، گریه اش را قطع کرد و فرمود: به خـدا قسم ، حجـاب حق تعالی را هتک کردنـد ، به خـدا قسم ، حجاب حق تعالی را هتک کردنـد ، به خدا قسم ، حجاب حق تعالی را هتک کردند .

پس از رجعت ... ائمه(صلوات الله علیهم) ، نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله) همدیگر را ملاقات کنند

و از مصیبتهایی که در حق ایشان روا داشتند ، نزد آن بزرگوار ، شکایت برند و بانو هم ستم هایی را که به او شده ، از جمله قصه ی فدک را بیان کند .

نیز قصه ی ابوبکر را بگوید و این که او خالد و قنفذ و عمر بن خطاب و گروهی از مردم را فرستاد تا امیرالمومنین را از خانه اش سوی سقیفه ی بنی ساعده خارج کنند ؛ تا از آنها بیعت ستاند... و جمع هیزم فراوان بر در خانه اش ، برای سوزانیدن خانه ی امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم(صلوات الله علیهم) و فضه و آتش افروختن آنها بر در خانه ، و خروج فاطمه(صلوات الله علیها) به سوی آنها و سخن با آنها از پشت در که فرمود : وای بر تو ای عمر ! این چه جرئتی است بر خداوند متعال و رسولش ؟ !

آیا می خواهی که نسل او را قطع و نور خدا را خاموش کنی ؟ ! – خداوند نور خود را تداوم بخشد و زنده دارد – و جسارت عمر نسبت به فاطمه و کلام او که گفت: کافی است ای فاطمه ! نه محمد این جاست و نه ملائکه به امر او این جایند که از طرف خدا امر و نهیی نازل کنند . و علی هم مثل بقیه ی مسلمانان ؛ خودت انتخاب کن یا او خارج شود و با ابوبکر بیعت کند ، یا این که همه ی شما را به آتش می کشم .

فاطمه (صلوات الله علیها) در حال گریه فرمود : پروردگارا

! به سوی تو شکایت می کنم از نبودن پیامبر و فرستاده و برگزیده ات ، و رویکرد امتش به دشمنی با ما ، و منع ما از آن حقی که در کتابت بر پیامبر مرسلت نازل کرده ای . عمر گفت : فاطمه ! این حرف های احمقانه ی زنانه را رها کن . خداوند که نبوت و خلافت را با هم برای شما جمع نکرده ؛ و آتش زدن در خانه ؛ و داخل کردن قنفذ (لعنه الله علیه)دستش را با شتاب برای باز کردن در خانه ؛ و زدن عمر با شلاق بر بازوی حضرت ، تا این که گوشت دست حضرت سیاه و کبود شد ؛ و محکم زدن به در با لگد به پهلوی مطهر فاطمه (صلوات الله علیها) با این که او محسن را شش ماهه باردار بود ؛ و باعث سقط او شد . هجوم عمر ، قنفذ و خالد بن ولید به خانه ، و سیلی زدن به فاطمه ، به گونه ای که گوشواره اش از زیر مقنعه آشکار شد ، با این که می شنیدند صدای فاطمه را که با گریه می گفت : وای ای پدر جان ! وای ای رسول خدا ! دخترت فاطمه را دروغگو شمردند و کتکش زدند و بچه اش را کشتند .

ابوبکر گروهی را که با او بیعت نکرده و در خانه ی فاطمه نزد علی(صلوات الله علیهما) بودند ، در کنار خود ندیدند ؛ عباس ، زبیر و سعد بن عباده از آن جمله بودند ؛ از این رو ، عمر را سوی آنها فرستاد . عمر هم

سوی آنها رفت و افراد داخل خانه ی فاطمه(صلوات الله علیها) را با صدای بلند فرا خواند ؛ ولی شخصی خارج نشد .او هیزم خواست و گفت : قسم به آن که جانم در دست اوست ، یا خارج می شوید یا خانه را با اهلش به آتش می کشم . به او گفتند : ای ابا حفص ! فاطمه در خانه است . گفت : اگر چه او هم باشد . پس همه خارج شدند و بیعت کردند به جز حضرت علی (صلوات الله علیه) که عذر آورد ؛ آن حضرت فرمود : قسم یاد کردم که تا قرآن را جمع نکنم ، از خانه خارج نشوم و عبا بر دوش نیفکنم ؛ صدیقه ی کبری بر در منزل ایستاد و فرمود : تا به حال بدتر از شما ، افرادی را ندیده ام ؛ جنازه ی پیامبرتان را نزد ما رها کردید و دنبال خواسته ی خود رفتید و آن را برای خود قطعی ساختید ، و هیچ نظر ما را نپرسیدید و حقی را هم برایمان قائل نشدید .

در این وقت ، عمر نزد ابوبکر آمد و گفت : آیا این سرپیچی کننده از بیعتت را باز داشت نمی کنی ؟ از این رو ، ابوبکر به قنفذ گفت : نزد او برو و بگو امیر المومنین تو را برای بیعت فرا می خواند ؛ قنفذ آمد و آنچه را به او امر شده بود ، بیان کرد .

علی (صلوات الله علیه) با صدای بلند فرمود : سبحان الله ! آنچه را حقش نیست ، ادعا می کند . قنفذ بازگشت و پاسخ علی(صلوات الله علیه) را رساند .

وقتی ابوبکر آن را شنید . خیلی گریست ؛ اما عمر با عده ای بلند شد و در خانه ی فاطمه(صلوات الله علیها) رفت و آن را کوبید . فاطمه صدای او و افرادش را شنید و با صدای بلند فریاد زد : ای پدر جان ! ای رسول خدا ! ببین ابن خطاب و ابن قحافه بعد از تو چه بر سر ما می آورند .وقتی مردم ، صدای گریه ی فاطمه(صلوات الله علیها) را شنیدند ، با گریه آن جا را ترک کردند . نزدیک بود قلبشان بشکند و جگرشان پاره شود ؛ ولی عمر و هوادارانش ماندند تا علی را خارج کردند و سوی ابوبکر راندند ، به او گفتند : بیعت کن ؛ فرمود : اگر بیعت نکنم چه ؟ گفتند : قسم به خدایی که جز او خدایی نیست ، گردنت را خواهیم زد .

ابوبکر احمد بن عبد العزیز جوهری از ابو زید عمر بن شبّه از ابراهیم بن منذر از ابن وهب از ابن لهیعه از ابی الاسود روایت می کند :

گروهی از مهاجرین ، در جریان بیعت ابی بکر که بدون مشورت صورت گرفته بود ، بسیار عصبانی شدند ؛ علی (صلوات الله علیه) و زبیر هم از آن ها بودند . آنها در خانه ی فاطمه (صلوات الله علیها) در حالی که شمشیر داشتند ، جمع شدند .

از این رو ، عمر با گروهی از هوادارانش از جمله اسید بن حضیر ، و سلمه بن سلامه بن قریش – از قبیله ی بنی عبدالاشهل – به خانه ی فاطمه (صلوات الله علیها) هجوم بردند . فاطمه (صلوات الله علیها) فریاد

برآورد و آنها را به خدا قسم داد ، ولی مهاجمان ، شمشیر آن دو را گرفتند و به سنگ زدند و شکستند . و در نهایت ، عمر آنها را بیرون کشید و برای بیعت به سوی ابوبکر راند .

ابوبکر جوهری به نقل از ابوبکر باهلی از اسماعیل بن مجالد ، از شعبی نقل می کند که ابوبکر گفت :

ای عمر ، خالد کجاست ؟ گفت : این جاست ، گفت : سریع نزد آن دو بروید – یعنی علی (صلوات الله علیه) و زبیر – و آنها را نزد من آورید ؛ آنها سریع رفتند ؛ عمر داخل خانه شد و خالد ، بیرون در ایستاد ... عمر به علی (صلوات الله علیه) گفت : بلند شو و بیعت کن ؛ ولی علی (صلوات الله علیه)خود داری کرد . عمر دستش را گرفت و گفت : بلند شو.باز علی (صلوات الله علیه) امتناع فرمود و بلند نشد ؛ پس به زور او را بلند کرد و بیرون راند ؛ همچنان که زبیر را بیرون رانده بود .آنگاه خالد ، آن دو را نگاه داشت ؛ عمر و یارانش آن ها را با خشونت می کشاندند . کوچه های مدینه پر از جمعیت بود ، همه در آن جا حاضر بودند ونگاه می کردند . از آن طرف ، فاطمه (صلوات الله علیها) می دید که عمر چه می کند ؛ پس ناله و فغان سر داد و کمک طلبید . بسیاری از زنان بنی هاشم و غیره نزد او جمع شدند . فاطمه (صلوات الله علیها) خارج شد و کنار در حجره اش ایستاد و فریاد

زد : ابوبکر ! چه زود بر اهل بیت رسول خدا طغیان کردی ! به خدا قسم ، تا زنده ام با عمر سخن نخواهم گفت.

ابن ابی الحدید معتزلی از ابوبکر جوهری ، به نقل از ابو زید عمر بن شبه به نقل از احمد بن معاویه به نقل از نضر بن شمیل به نقل از محمد بن عمرو به نقل از سلمه بن عبدالرحمن ، حدیث سقیفه را چنین روایت می کند :

وقتی ابوبکر بر منبر نشسته بود ، علی (صلوات الله علیه) و زبیر و گروهی از بنی هاشم در خانه ی فاطمه (صلوات الله علیها) بودند . آن موقع عمر به سوی آنها آمد و گفت : قسم به آن که جانم در دست اوست ؛ یا برای بیعت خارج می شوید ، یا خانه را بر سرتان به آتش می کشم ! زبیر با شمشیرش آشکار شد ، در این حال ابوبکر در حالی که روی منبر نشسته بود ، گفت : آن را به سنگ بزن ، و آنها هم شمشیر را شکستند .

ابو عمرو بن حماس گفت : من آن سنگ را دیدم که در آن ، جای ضربه ای بود و گفت : این ضربه ی شمشیر زبیر است .

ابوبکر گفت : رهایشان کنید ، به زودی خداوند ، خود ، با آنها برخورد خواهد کرد . راوی گوید : آنگاه آنها سوی ابوبکر خارج شدند و بیعت کردند .

یعقوبی می گوید:

ابوبکر و عمر خبر دار شدند که گروهی از مهاجرین و انصار با علی بن ابی طالب در خانه ی فاطمه (صلوات الله علیها) دختر رسول خدا (صلی الله علیه

و آله) گرد آمده اند . از این رو ، آنها عده ای را به راه انداختند و به آن جا هجوم بردند . علی (صلوات الله علیه) با شمشیر ، خارج شد و با عمر روبرو و درگیر گردید و در نهایت بر او غالب گشت و شمشیرش را شکست و همه داخل خانه شدند .

ابن ابی الحدید می گوید:

روایت ها درباره ی سقیفه گوناگون است ؛ ولی شیعه – و گروهی از محدثین و غیره ، از عامه – می گوید : علی با ابوبکر بیعت نکرد ؛ مگر بعداز این که او را به زور از خانه بیرون راندند . زبیر بین عوام هم بیعت نکرد ، او گفت : من جز با علی بیعت نمیکنم ؛ همچنین ابو سفیان بن حرب ، و خالد بن سعید بن عاص و عباس بن عبدالمطلب و پسرانش و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و گروهی از بنی هاشم بیعت نکردند.

گویند : وقتی عمر و گروهی از انصار و دیگران آمدند ، زبیر شمشیرش را بیرون کشید. عمر گفت : شمشیر این مرد را بگیرید و به سنگ بزنید . به نقلی دیگر ، خودش شمشیر زبیر را گرفت و به سنگی زد و آن را شکست . آن گاه آنها را نزد ابوبکر بردند و به بیعت مجبورشان کردند و کسی هم مخالفت نشان نداد ؛ مگر علی که به خانه ی فاطمه (صلوات الله علیها) رفته بود.

مهاجمان بر در خانه ی فاطمه (صلوات الله علیها) ازدحام کردند و می خواستند به زور او را بیرون آورند . در این وقت ، فاطمه (صلوات الله علیها)

بلند شد و پشت در آمد و سخن آنان را شنید ؛ پس از آن ، همه پراکنده شدند و فهمیدند که علی (صلوات الله علیه) به تنهایی ضرری برایشان ندارد ؛ پس رهایش کردند.

آنچه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است

صدوق در کتاب امالی روایت می کند که ام الفضل ، دختر عباس گفت:

در آن بیماری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ملکوت اعلا پیوست ، حضرت از حال رفت وپس از مدتی به هوش آمد ، ما گریه می کردیم ، فرمود : برای چه می گریید ؟

عرض کردیم : ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای دوری و جدایی از شما ؛ که این چیز کمی هم نیست ؛ دیگر این که برای قطع شدن وحی و حال امت بعد از شما می گرییم.

آن گاه حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: بدون شک می کوشند برشما برتری یابند و موقعیتتان را تضعیف کنند .

سلیم روایتی را که عبدالله بن عباس در حضور جابر بن عبدالله برایش نقل کرده ؛ چنین می آورد:

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بعداز یک خطبه ی طولانی به علی(صلوات الله علیه) فرمود : بدون شک قریش بر شما هجوم می آورند ، و در ظلم و غلبه بر شما هم صدا می شوند ؛ پس اگر یار و طرفداری یافتی ، با آنها درگیر شو ، و اگر یاری نیافتی ، دست بکش و جانت را حفظ کن ؛ اما سرانجام تو به شهادت ختم می شود ؛ خدا لعنت کند قاتل تو را. بعد ، روی به دخترش (صلوات الله علیها) کرد و فرمود : تو اولین شخص

از اهـل بیتم هستی که به من پیونـدی ؛ تو بانوی زنان بهشتی ؛ بعـداز من ظلم و سـتم خواهی دیـد ؛ آن قـدر تو را می زننـد که استخوان قفسه ی سینه ات می شکند ؛ خدا لعنت کند قاتلت را ... .

علامه مجلسی روایتی را به خط شیخ محمد بن علی الجبعی جد پدری شیخ بهایی به دست آورده و او به نقل از مصباح شیخ ابی منصور روایت می کند :

روزی پیغمبر به خانه ی فاطمه (صلوات الله علیها) وارد شد ، فاطمه مقداری خرما و نان و روغن برای حضرت آماده کرد ؛ در ایـن وقت ، همه برای خوردن غـذا در کنـار حضرت جمع شدنـد که شامـل خـود حضرت و علی و فـاطمه و حسن و حسین (صلوات الله علیهم) بودند ؛ وقتی غذا میل شد ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سجده رفت ؛ سجده ی حضرت طولانی شد. آن گاه خندیـد ، بعـد از آن گریست ، سپس نشست. حضرت علی پرسید : ای رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ! امروز از شما عملی را دیدیم که قبل از آن ندیده بودیم ؟ ! فرمود : من با شما طعام میل کردم و به خاطر سلامتی و اجتماع شما شاد شدم ؛ پس سجده ی شکر کردم . جبرئیل(علیه السلام) نازل گشت و گفت : آیا به خاطر خانواده ات شادی و سجده می کنی ؟ گفتم : آری.

گفت: آیـا می خواهی خبر دهم آنچه بعـد از تو به آنهـا می گـذرد ؟ گفتم:آری ای برادرم ! جبرئیـل(علیه السلام) گفت : اما دخترت : او اولین فرد

از خانواده ات است که به تو می پیونـدد ؛ بعداز این که به او ظلم می شود ؛ حقش گرفته می شود ؛ از ارثش منع می شود ؛ به همسـرش ظلم می شود ؛ اسـتخوان قفسه ی سـینه اش می شـکند .اما پسر عمویت : به او ظلم می شود ؛ از حقش منع می شود ؛ کشـته می شود. اما حسن : به او ظلم شود از حقش منع شود ؛ با سم به شهادت می رسد . اما حسین : به او ظلم شود ؛ از حقش منع شود ؛ خانـدانش را بکشـند ؛ اسـبها او را لگـد مال کننـد ؛ اموالش را غارت کننـد ؛ زنان و فرزنـدانش را دشـنام دهنـد ؛ و آغشـته به خون خود ، به خاك سپرده شود ؛ و غریبانه او را دفن کنند . آن گاه من گریه کردم و گفتم : آیا کسی او را زیارت می کنـد ؟ گفت : او را غریبان زیارت می کننـد. گفتم : برای زائر او چه ثوابی است ؟ گفت : ثواب هزار حـج و عمره که باتو انجام دهند . آن گاه خندید.

درروایتی امیر المومنین(صلوات الله علیه) می فرماید :

وقتی از اوقات ، من و فاطمه و حسن و حسین (صلوات الله علیهم) نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودیم که حضرت به ما توجهی فرمود ؛ آن گاه گریست .

عرض کردم : چه چیز شـما را گریاند ؟ فرمود : به خاطر آنچه بعد از من بر سـر شما می آورند ، گریه می کنم . عرض کردم : ای رسول خدا ! چه بر سر ما می آورند ؟ !

فرمود : گریه می کنم برای ضربتی که بر فرق سرت می زنند ؛ و لطمه ای که به گونه ی فاطمه (صلوات الله علیها) می زنند ؛ و زخمی که به پای حسن می زنند و سمی که به او می نوشانند ؛ و کشتن حسین ...

آنچه از حضرت علی (صلوات الله علیه) روایت شده است

سلیم بن قیس روایت می کند :

عمر بن خطاب نصف اموال کارمندانش را به عنوان مالیات می گرفت ؛ چون تحت تأثیر شعر ابی المختار قرار گرفته بود ؛ ولی نه تنها از قنفذ عدوی چیزی نگرفت- درحالی که او هم از کارمندان بود – بلکه آنچه هم که داده بود- حدود بیست هزار درهم – رابه او پس داد و حتی ده درهم یا نصف آن را هم از او نگرفت .

سلیم گوید : من علی (صلوات الله علیه) را دیدم و درباره ی عملکرد عمر از او پرسیدم . فرمود : آیا می دانی برای چه به قنفذ که رسید ، دست نگه داشت ، مالیاتی نگرفت ؟ گفتم نه . فرمود : چون او همان کسی است که فاطمه (صلوات الله علیها) را – وقتی تنها میکوشید بین من و آنها مانع گردد- باشلاق زد .و اثر آن شلاق تا موقع شهادتش ؛ همچون بازوبندی در بازوی مبارکش باقی بود.

ابان به نقل از سلیم می گوید :

عده ای در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دایره وار نشسته بودند ، همه ی آن ها هاشمی بودند به جز سلمان و اباذر و مقداد و محمدبن ابی بکر و عمر بن ابی سلمه و قیس بن سعد بن عباده . در آن مجلس ، عباس

از علی (صلوات الله علیه) پرسید چرا عمر از قنفذ مالیات نگرفت ، همان گونه که از همه ی کارمندانش می گرفت ؟ !

علی (صلوات الله علیه)نگاهی به اطراف کرد ، آن گاه با چشمانی پر از اشک فرمود: به خاطر تشکر از خوش خدمتی او برای ضرباتی که با شلاق به فاطمه (صلوات الله علیها) زد ؛ به گونه ای که صدیقه ی کبری از دنیا رفت و در بازویش اثر آن شلاق همچون بازوبندی باقی مانده بود ... .

هنگام دفن فاطمه (صلوات الله علیها) با دلی شکسته خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد :

به زودی دخترت تو را خبر می دهد که امتت چگونه بر او شوریدند و حقش را غصب کردندو ظلم و ستم بر او به نهایت رساندند ؛ پس خودت احوالش را بپرس.

آه که چقدر دلتنگ بود وامواج غم در دلش موج می زد و راهی برای رهایی از آن نمی یافت .

آنچه فاطمه (صلوات الله علیها) فرموده است

فاطمه (صلوات الله علیها) وصیت کرد :

نماز نخوانند بر من آنان که پیمان خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را درباره ی امیر المومنین شکستند و در حقم ظلم کردند ، و ارثیه ی مرا غصب کردند ، و نامه ی پدر را که در آن فدک را به من بخشیده بود ، دور انداختند ، و شاهدانم راتکذیب کردند .به خدا قسم ، آنان جبرئیل و میکائیل و علی (صلوات الله علیهم) و ام ایمن بودند.

امیر المومنین مرا با حسنین در شب و روز به در خانه شان می برد ؛ من آنها را به

خدا و رسول قسم می دادم که به ما ظلم نکنند و حق خدایی ما را غصب نکنند.

آنها شب هنگام ، پاسخ مثبت می دادند و در روز ، ما را تنها رها می کردند ؛ قنفذ را همراه عمر و خالد به خانه ی ما روانه ساختند تا پسر عمویم علی (صلوات الله علیه) را از خانه بیرون آورند ، به خاطر آن بیعت زیان باری که در سقیفه ی بنی ساعده صورت گرفته بود ؛ ولی علی (صلوات الله علیه) از خانه خارج نشد ، چون مشغول انجام وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و سفارش های مربوط به همسران حضرت و جمع آوری قرآن و به جا آوردن وصیت در مورد هشتاد هزار درهم به عنوان صدقه و دِیْن بود .در این حال بود که چوب زیادی بر در خانه جمع کردند و آتش آوردندتا علی و ما را با آتش بسوزانند ، من پشت در بودم ؛ آنها را به خدا و پدرم قسم دادم که ما را رها سازند و یاریمان کنند .

عمر تازیانه را ازدست قنفذ ، غلام ابوبکر گرفت و با آن به بازوی من زد ؛ آن تازیانه به بازوی من خورد و آن را کبود و زخمی کرد ؛ با لگد محکم به در خانه زد ، و در حالی که من حامله بودم ، آن را به شدت به سمت من هل داد ؛ من به صورت ، روی زمین افتادم و شعله های آتش زبانه می کشید و صورتم را می سوزانید.

-قبل از آنکه بر زمین افتم – چنان سیلی به صورتم زد

که گوشواره ام از گوشم جداگشت و بر زمین پرت شد . در آن جا بود که درد زایمان را احساس کردم و محسنم (صلوات الله علیه) سقط گشت ؛ او بدون هیچ جرمی کشته شد .

حال ، آیا این هایی که خداونـد و پیامبرش (صـلی الله علیه وآله) از آن ها بیزارنـد و من هم از آنها متنفرم ، می خواهند بر من نماز بخوانند ؟

امیر المومنین (صلوات الله علیه) به وصیتش عمل کرد و کسی را از مراسم دفن آن مظلومه آگاه نفرمود.

برخی از اشعاری که حضرت زهرا(صلوات الله علیها) برای پیغمبر(صلی الله علیه و آله)سروده است و محدثان و مورخان روایت کرده اند ، این است :

ماذا علـــــی من شم تربه احمد ان لا یشم مدی الـــــزمان غوالیا

صبت علی مصـــــــائب لو انها صبت علـــــی الایام صرن لیالیا

قد کنت ذات حمیً بظل محمد لا اخش من ضیم وکان حمیً لیا

والیوم اخشع للذلیل و اتقـــــی ضیمی ، و ادفع ظـــــالمی بردائیا

چه باک بر آن که خاک قبر پیامبر (صلوات الله علیها) را بویید دیگر عطری نبوید ؟

مصیبتهایی که بر من وارد شده است اگر بر روزها وارد شود شب شوند .

زیر سایه ی محمـد (صـلوات الله علیه) حمایت می شدم و تا از من حمایت می فرمود ، در مقابل هیچ ظلمی کوتاه نمی آمدم و نمی ترسیدم ، ولی امروز باید از دون صفتان پست بترسم که به من ظلم نکنند ، و باید ستمگران را با چادر دور کنم.

به راستی ، اگر مقصود از مصائب فقط همان مصیبتهایی باشد که مربوط به پدرش بود ، می بایست کلمه ی مصیبت را

به صیغه ی مفرد استفاده می فرمود. دیگر این که جایی برای ترس از ذلت و خواری و راندن ظالمین با چادر نبود.

برخی از مقدمات شهادت محسن در جمع عظیمی از کلام بزرگان علما

عبدالله بن عبدالرحمن می گوید:

عمر شلوارش را محکم بر کمر بست و بر دور شهر راه می رفت و با صدای بلند فریاد می زد : بدانید که با ابوبکر بیعت شده ؛ پس بشتابید به سوی بیعت با او ، مردم هم شتافتند که بیعت کنند. بعد فهمیدند که گروهی در منزلی پنهان شده اند ، از این رو ، تصمیم گرفتند با عده ی زیادی به آن جا بروند و آنها را دستگیر کنند و به مسجد آورند تا از آنها بیعت بگیرند . با این تصمیم ، چند روز گذشت ، آنگاه تصمیم را عملی کردند و همراه گروه زیادی سوی منزل علی شتافتند و از آن بزرگوار خواستند بیرون آید ؛ ولی آن حضرت خارج نشد . در این حال ، عمر هیزم و آتش طلبید و گفت : قسم به آن که جان عمر به دست اوست یا از خانه خارج می شوید یا خانه را با تمام افرادی که در آن هستند به آتش می کشم . به او گفته شد: فاطمه ، دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حسن و حسین و هر چه از پیامبر باقی مانده ، در آن خانه است و دراین حال ، مردم از این کار عمر بسیار بدشان آمد ؛ به ویژه وقتی این حرف را هم شنیدند ... .

در این وقت ، علی (صلوات الله علیه) به آن ها پیغام داد که من به هیچ بهانه

ای خارج نمی شوم ؛ چون در حال جمع آوری کتاب خدا هستم ؛ همان کتابی که از روی دشمنی ، آن را دور انداختید و دنیایتان باعث شد که از آن فرار کنید . من قسم می خورم که از خانه خارج نشوم وعبا بر دوش نیندازم تا قرآن را گرد آوری کنم.

راوی گوید : در این حال ، فاطمه (صلوات الله علیها) در خانه ، در پشت در منزل ایستاد و فرمود : تا کنون افرادی بدتر از شما را ندیدم ؛ جنازه ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نزد ما رهاکردید و دنبال امیال خود رفتید وخلافت را برای خود تثبیت کردید و هیچ ، نظر ما را نپرسیدید و حقی برای ما قایل نشدید . گویی نمی دانستید پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در روز غدیر خم چه فرمود ؟

به خدا قسم که ولایت را در آن روز برای علی (صلوات الله علیه) محکم و ثابت فرمود تا شما از خلافت دل بکنید ؛ ولی شما همه ی پل ها و واسطه ها را بین خود و پیامبرتان خراب کردید ؛ البته خداوند برای حکم بین ما و شما در دنیا و آخرت کافی است .

ابوبکر جوهری به مضمون ذیل ، روایت دیگری را چنین نقل می کند :

وقتی فاطمه (صلوات الله علیها) نحوه ی برخورد آن ها را با علی (صلوات الله علیه) و زبیر دید ، بلند شد و پشت در خانه رفت و فرمود :ای ابوبکر ! چه زود بر خانواده ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سرکشی وطغیان

کردید ؛ دیگر با عمر سخن نمی گویم تا خدا را ملاقات کنم .

در روایت دیگر آمده : فاطمه (صلوات الله علیها) با صدای بلند می گریست و از خانه خارج می شد . او که به شدت از مردم آزرده بود ، از آنها کناره گرفت .

شیخ مفید می گوید :

وقتی بنی هاشم ودیگران به خاطر سرپیچی و خودداری از بیعت ، در خانه ی فاطمه (صلوات الله علیها) جمع شدند ، عمر بن خطاب قنفذ را فرستاد و به او گفت : آن ها را از خانه خارج کن ؛ اگر خارج شدند که هیچ ؛ وگرنه هیزم ها را بر درب خانه جمع کن ، و به آنها خبر بده که اگر خارج نشوند ، خانه را با افراد داخلش به آتش می کشی.

پس از آن ، خودش با افرادی همچون مغیره بن شعبه ی ثقفی ؛ و سالم ، آزاد شده ی ابی حذیفه ، جلو در خانه ی علی (صلوات الله علیه) رفت و فریاد زد : ای فاطمه ! دختر رسول خدا ! هر که را به خانه تو پناه آورده است ، برای بیعت بیرون کن تا خواسته ی همه ی مسلمانان را بپذیرد ؛ و گرنه به خدا قسم ، خانه را با افرادش به آتش می کشم ... .

کنجی درباره ی سقط جنینی که نامش محسن (صلوات الله علیه) بود ، بیانی را به شیخ مفید و ابن قتیبه نسبت داده است ؛ و از شیخ مفید چنین نقل می کند :

(.. وزاد علی الجمهور : إن فاطمه (صلوات الله علیها) أسقطت بعد النبی ذکراً

و کان سمّاه رسول الله (صلی الله علیه و آله) محسناً .و هذا شیء لم یوجد عند احد من اهل النّقل الا عند ابن قتیبه)

« به نظر بزرگان این را افزوده است که : فاطمه بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) پسری را سقط کرد که پیامبر او را محسن (صلوات الله علیه) نامید.

او میگوید : این مطلبی است که محدثین آن را نقل نکرده اند ، به جز ابن قطیبه».

محمد بن جریر بن رستم طبری به نقل از واقدی به نقل از ابی حنیفه به نقل ازداودبن حصین روایت می کند :

گروهی از مهاجرین و انصار از بیعت با ابوبکر بسیار ناراحت بودند و گفتند : این کار بدون مشورت و رضایت ما انجام شده است .علی (صلوات الله علیه) و زبیر هم بسیار ناراحت شدند و به خانه ی فاطمه (صلوات الله علیها) رفتند و بیعت نکردند ؛ پس عمر با گروهی از جمله : اسید بن حصین ، و سلمه بن اسلم بن جریش اشهلی آمد و نعره زد :

خارج شوید وگرنه خانه را با افرادش به آتش می کشم . آن ها بیرون نیامدند . فاطمه (صلوات الله علیها) فریاد برآورد و آنها را به خدا سوگند داد که رهایشان کنند . سلمه بن اسلم ، طبق دستور عمر بر آن دو حمله کرد و شمشیر یکی از آنها را گرفت و به دیوار زد و شکست . آن گاه آن دو را بیرون آورد و سوی ابوبکر می کشاندشان تا از آنها بیعت ستاند .

در ادامه طبری به نقل از اسحاق بن ابراهیم به نقل از سلمه بن فضل ، به

نقل از محمد بن اسحاق ، به نقل از عبدالله بن اعین ، نقل می کند که حرب فرزند ابی الاسود الدؤلی گفت :

پـدرم مرا به سوی جندب بن عبدالله بجلی فرسـتاد که از او سوال کنم وقتی ابوبکر و عمر ، علی را دعوت به بیعت کردند ، چه اتفاقـاتی افتاد ؟ جواب داد آن دو خلافت را از علی (صـلوات الله علیه) سـتاندند . پـدرم برای او نوشت : نظر تو را نمی خواهم بدانم . هر چه را حاضـر بودی و دیدی ، بنویس . او نوشت : به دنبال علی (صـلوات الله علیه) فرستادند و آنها او را با طنابی که به گردنش انداخته بودند ، می کشیدند وقتی حاضرش کردند ، به او گفتند : بیعت کن . فرمود : اگر بیعت نکنم چه ؟ گفتند : کشـته می شوی . فرمود : شما بنده ی خدا و برادر رسولش (صلی الله علیه و اله) را می کشید ؟ گفتند : اما بنده ی خدا درست ؛ ولی برادر رسول خـدا ، نه . بـاز گفتنـد : بیعت کن . فرمود : اگر بیعت نکنم چه ؟ گفتنـد : در کمـال بی احـترامی کشـته می شوی .

باز فرمود : آن وقت بنده ی خدا و برادر رسولش را کشته اید .

او نوشت : در آن روز برگشت و بیعت نکرد .... .

عماد الدین طبری که از علمای قرن هفتم است ، چنین می گوید :

« .. و در همین بین ، عمر همراه بـا برخی کینه توزان منافق آمـد و گفت : یابن ابی طالب ، در را باز کن و گرنه در خانه ات را با خودت به

آتش می کشم . فاطمه (صـلوات الله علیها) فرمود : ای عمر ! از خدا بترس و داخل حریم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشو ، که بر تو حرام است ؛ اما عمر اصـرار کرد و همراه هوادارانش داخل خانه شد . در این لحظه ، فاطمه (صلوات الله علیها) فریاد زد:ای پدر جان ! ببین ابوبکر و عمر بعد از تو چه بر سـر ما می آورند ؟ آن گاه ، عمر شمشـیرش را گرفت و با — غلافش — بر پهلوی فاطمه زد ؛ قنفذ هم با شلاق — تازیانه — بر پهلو و .. زد.

فاطمه (صـلوات الله علیها) فریاد برآورد : ای پدر جان ! ببین ابوبکر و عمر ، بعد از تو چه بر سـر خانواده ات می آوردند ! او از تدفین فاطمه (صـلوات الله علیها) بدون خبر ابوبکر ، و این که وقتی عمر خبر دفت او را شـنید ، از ناراحتی مقداد را کتک زد ، سخن می گوید : مقداد به او گفت : دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که خون از کمر و پهلوهایش جاری بود ، از دنیا رفت ؛ و آن به خاطر همان ضرباتی بود که تو با شمشیر و تازیانه بر پشت و پهلوی او زدی . تا جایی که می گوید :

به نزد علی (صلوات الله علیه) آمدند و دیدند که او بر در خانه اش نشسته است و اصحاب در اطرافش هستند ، عمر به او گفت : ای پسر ابی طالب ! شما هنوز حسادت قدیمی خود را رها نکردید ؛ دیروز بدن رسول خدا

را بدون حضور ما غسل دادی و امروز بدون ما بر فاطمه نماز خواندی .

عقیل گفت : به خدا قسم که شما حسودترین مردم ، و اولین دشمن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خانواده اش هستید . همین دیروز چنان او را کتک زدید که وقتی از دنیا می رفت ، خون از بدنش جاری بود ؛ و به هیچ عنوان از شما راضی نبود.

خواجویی مازندرانی (و در روایت کلبی از ابن عباس)در حدیث زهری به نقل از ابی اسحاق ابراهیم ثقفی ، به نقل از زائده بن قدامه می گوید :

عمر با گروهی که تقریباً شصت نفر بودند ، جلو خانه ی فاطمه (صلوات الله علیها) رفتند و اجازه ی ورود خواستند ؛ ولی به او اجازه ندادند . پس با گستاخی ، زبان به تهدید گشود . در این حال ، زبیر با شمشیر برهنه به سوی او خارج شد ؛ اما دومی از دست او گریخت ، چنان که عادتش بود ؛ زبیر به دنبالش رفت ، پس به سنگی که در راه بود ، خورد و به زمین افتاد ؛ عمر فریاد زد : این سگ را بگیرید . پس اطرافش ریختند و سلمه بن اسلم شمشیرش را گرفت ، و بر سنگی زد و آن را شکست ، و زبیر را با توهین فراوان نزد ابوبکر بردند ؛ تا این که با اکراه از او بیعت گرفتند .

عمر به سوی د رخانه برگشت و اجازه خواست ؛ فاطمه (صلوات الله علیها) فرمود : اگر خدا را قبول داری ، تو را سوگند می دهم داخل خانه ی من نشوی

؛ من چادری بر سر ندارم . عمر توجهی نکرد و به خانه هجوم برد . صدیقه ی کبری (صلوات الله علیها) فریاد برآورد : ای پدر جان ! ببین ابوبکر و عمر بعد از تو چه بر سر ما می آورند ؟ و یارانش هم به دنبال او وارد شدند . علی (صلوات الله علیه) را گرفتند که از خانه بیرون بکشند ؛ او نیز به خاطر وصیتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرموده بود ، خارج شد ؛ و با این کارش ، نگذاشت بین مسلمانان فتنه ای بر پا شود . — تاجایی که — گفت : وقتی علی را بیرون راندند ، فاطمه هم دنبال او بیرون رفت و از او جدا نمی شد ؛ او از سویدای دل فریاد زد : ای فرزند سیاهی و پلیدی ! چه زود ذلت را به خانه ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد کردی !

راوی گوید : زنی از بنی هاشم باقی نماند ؛ مگر این که همراه بانو خارج شد . وقتی ابوبکر دید که به سوی او می آیند ، از این صحنه وحشت کرد ؛ بلند شد و ایستاد و گفت : ای دختر رسول خدا ! چه شده که خارج شدی ؟ ! فرمود : تو و این فرزندی سیاهی همراهت ، باعث شدید که من خارج شوم .

اولی گفت :ای دختر رسول خدا ! این حرف را نزن ؛ او دوست پدرت بود . فرمود : اگر دوست بود ، ذلت را داخل خانه اش نمی کرد ...

و طبرسی حدیث هجوم را ذکر می کند

؛ پس در روایتی مفصل می گوید :

عثمان و عبدالرحمن بن عوف و دیگران بلند شدند و بیعت کردند ؛ اما علی (صلوات الله علیه) و بنی هاشم نپذیرفتند ، پس به منزل علی (صلوات الله علیه) آمدند ، زبیر هم همراه آنها بود. راوی گوید : پس از آن ، عمر با گروهی که بیعت کرده بودند ، از جمله : اسید بن حضیر و سلمه بن سلامه ، به سوی آنها رفتند ؛ پس همه را جمع کردند ، و گفت : با ابوبکر بیعت کنید که همه بیعت کردند . در این حال ، زبیر به سوی شمشیرش شتافت . عمر به یارانش گفت : این سگ ترسو را بگیرید و شرش را کم کنید ؛ پس سلمه بن سلامه شمشیر او را گرفت و به عمر داد ؛ او هم آن را به زمین زد و شکست .

آن گاه تمام بنی هاشم حاضر در آن جا را محاصره کردند و نزد ابوبکر بردند ، و به آنها گفتند : با ابوبکر بیعت کنید ، بدین صورت از همه بیعت گرفتند .

خبر دادن خداوند در معراج به شهادت محسن (صلوات الله علیها)

جعفر بن محمد قولویه قمی از حضرت امام صادق (صلوات الله علیه) روایت می کند :

وقتی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را به معراج بردند ، به ایشان گفته شد : خداوند ، تو را در سه چیز امتحان می فرماید تا صبرت را ببیند .عرض کرد : پروردگارا ! در مقابل خواسته ی تو تسلیمم ؛ البته توان و نیرویی بر تحمل آن ، جز کمک خودت ندارم . اما آنها چیست ؟ بیان شد : اول آن ها گرسنگی و برتری نیازمندان بر

خود و خانواده ات است . رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد : پروردگارا ! قبول کردم و راضی شدم و تسلیم خواسته ی توام ؛ و صبر و توفیق ، در این امر را او تو می خواهم .اما دوم آنها : تکذیب و تهدید جدی بر جانت و بخشش آنچه داری برای من ، و جنگ با مال و جانت بر ضد کفر ؛ و صبر بر ظلم هایی که از ناحیه ی آنها و منافقان به تو می رسد ؛ و درد و زخم هایی که در جنگ برایت حاصل می شود .اما سومی : قتل و کشتاری است که پس از تو به خاندانت می رسد ! اما برادرت – علی (صلوات الله علیه) – از جانب امتت ، شماتت و تضعیف و توبیخ و محرومیت و دشمنی و مخالفت می بیند . از ظلم و ستم شروع می شود و آخر هم به شهادت ختم می شود .عرض کرد : پروردگارا ! تسلیم امر توام و قبول کردم ؛ و توفیق صبر بر آن را از تو می خواهم .اما دخترت : به او ظلم می شود ؛ حقش را غصب و او را از آن محروم می کنند ؛ همان حقی که تو به او دادی ؛ و با این که باردار است ، کتکش می زنند ؛ و بدون اجازه داخل منزلش می شوند ؛ و اهمیتی به او نمی دهند و او را خوار کنند ؛ با این همه ، مانعی در مقابل جنایت های خود نمی بینند ؛ آنگاه به او و بچه ای که در شکم دارد

، صدمه می زنند و فرزندش را می کشند و خودش هم از آن ضربات شهید می شود .

اِخبار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به شهادت محسن (صلوات الله علیه)

شیخ صدوق از ابن عباس نقل می کند :

روزی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نشسته بود که حسن (صلوات الله علیه) آمد ، وقتی او را دید ، با گریه فرمود : پسرم ، سوی من بیا ، نزدیکم بیا .. بعد حسین (صلوات الله علیه) آمد ..

بعد فاطمه(صلوات الله علیها) ..آنگاه امیر المومنین (صلوات الله علیه) آمد . اصحاب از سبب این رفتار پرسیدند .. این مقدار ، بخشی از پاسخ حضرت به آنهاست : اما دخترم فاطمه (صلوات الله علیها) ؛ او بانوی زنان جهانیان است از اولین و آخرین ... و هر گاه او را می بینم ، به یاد می آورم که بعد از من چه بر سر او می آورند ، گویی می بینم ذلت را داخل خانه اش کردند ؛ حریم حرمتش هتک و مقامش را پاس نداشتند ؛ حقش را غصب و از ارث ، منعش کردند ؛ پهلویش را شکستند و باعث شدند بچه اش سقط گردد .

او فریاد می زند : ای محمد ، کمکم کن ! ... ولی هیچ کس جوابش را نمی دهد ؛ او یاری می خواهد ، ولی یاری اش نمی کنند ؛ از آن پس ، همیشه غمگین و مصیبت زده و گریان خواهد بود ...

تا جایی که می فرماید : او که خود را در روزگار پدر ، گرامی و عزیز می دید ، آن جا خود را خوار و ذلیل می بیند ...

حضرت در ادامه می فرمایند : او اولین فرد

از خاندانم است که با حزن و غم و اندوه به من خواهد پیوست ، در حالی که شهید شده است .

من در آن حال می گویم : پروردگارا ! لعن فرما و عقاب کن هرکه حقش را غصب کرد ، و ذلیل فرما هرکه او را ذلیل شمرد ، و هر که به پهلوی مبارکش صدمه زد و بچه اش را کشت ، او را برای همیشه در آتش جهنم قرارش ده ؛ در این حال ، ملائکه می گویند ، آمین .

شهادت محسن (ص) در وصیت مادرش فاطمه (صلوات الله علیها)

کسانی که پیمان خداوند تعالی و پیامبر(صلی الله علیه و آله) را درباره ی امیر المومنین شکستند و در حق من ظلم کردند ، و ارثیه ی مرا غصب کردند ، و نامه ای را که پدرم در موضوع ملک فدک برای من نوشته بود ، پاره کردند . و شاهدان مرا تکذیب نمودند – با این که آنان به خدا قسم ، جبرئیل و میکائیل و امیر المومنین و ام ایمن بودند – بر من نماز نخوانند . با علی و حسنین (صلوات الله علیهم) شبانه روز به خانه هایشان می رفتیم و خدا و رسولش را واسطه قرار می دادیم که به ما ظلم نکنند و حقی را که خدا برای ما قرار داده است ، غصب نکنند ؛ شب پاسخ مثبت می دادند و روز از یاریمان دست می کشیدند ! آن گاه قنفذ را با عمر بن خطاب و خالد بن ولید به خانه ی ما فرستادند که پسر عمویم علی (صلوات الله علیه) را از خانه به سوی سقیفه ی بنی ساعده برای بیعت زیانکارانه شان

ببرند !

ولی علی (صلوات الله علیه) خارج نشد ؛ چون مشغول انجام دستورهای پیغمبر (صلی الله علیه و آله)و رسیدگی به امورات بیت ایشان و جمع آوری قرآن و به جا آوردن وصیت در مورد هشتاد هزار درهم به عنوان صدقه و دِیْن بود .با این حال ، چوب زیادی بر در خانه جمع کردند ، و آتش آوردند تا همه ی ما را آتش بزنند ؛ من پشت در رفتم و آن ها را به خدا و پدرم قسم دادم که دست از ما بردارند و یاریمان کنند . عمر تازیانه را از دست قنفذ گرفت و به بازوی من زد ، و چنان بر بازوی من خورد که روی بازویم مثل بازوبندی ، کبود و زخم شد . بعد ، با لگد چنان ضربه ای به در خانه زد که در به شدت سوی من بر گشت و به من خورد ، و من باردار بودم ؛ من به صورت برزمین افتادم ، آتش زبانه می کشید و صورتم را می سوزانید ؛ و قبل از این که بر زمین افتم ، چنان سیلی به صورتم زد که گوشواره ام کنده شد و به کناری افتاد ؛ آن جا درد زایمان مرا فرا گرفت و محسنم سقط گشت و بدون هیچ جرمی کشته شد .

این ها می خواهند بر من نماز بخوانند ؟ ! این هایی که خدا و پیغمبرش(صلی الله علیه و آله) از آنها بیزارند و من هم از آنها متنفرم ؟ ! امیر المومنین به وصیت آن حضرت (صلوات الله علیهما) عمل فرمود ، وکسی را بر آن آگاه نکرد

.

شهادت محسن (صلوات الله علیه) به نقل از دومی

علامه مجلسی می گوید :

بعضی از بزرگان علما در مکه – که خدا شرف آن را زیادتر فرماید – اجازه ی رویات این حدیث را به من دادند .. ابوالحسین محمد بن هارون از جابر جعفی از سعید بن مسیب روایت می کند : وقتی حسین بن علی (صلوات الله علیه) را کشتند ... عبدالله بن عمر به خاطر این همه جنایت ، از ناراحتی فریاد می زد و از خانه اش خارج می شد. پس از آن جا شبانه به سوی مدینه حرکت کرد و به هیچ شهری نمی رسید ؛ مگر این که در آن فریاد می زد و از مردم می خواست که از یزید تنفر بجویند ، و در همین حین خبر کارهایش به یزید کتبی گزارش می شد .

همین طور شهر به شهر می آمد تا این که وارد دمشق شد ، و به جایی که آن ملعون بود ، رسید ؛ گروهی از مردم هم دنبال او بودند ؛ پس داخل شد ، در حالی که فریاد می زد و می گفت : داخل نمی شوم ای امیر المومنین ! در حالی که با اهل بیت محمد ، کارهایی کردی که اگر ترک ها و رومی ها قدرت می یافتند ، به خوداجازه نمی دادند آنچه را تو نسبت به آن ها حلال کردی ، مرتکب شوند ! از این تخت بلند شو تا مسلمانان خودشان کسی را که شایسته است ، برگزینند . یزید (لعنه الله علیه) به طرف او شتافت و دستانش را باز کرد و او را بغل گرفت و گفت: ای ابو محمد ! هیجان

خود را آرام کن . سپس بلند شد و با او به یکی از اتاقهای مخفی و خصوصی خود رفت ؛ داخل که شد ، صندوقی را طلبید ؛ وقتی برایش آوردند ، درش را باز کرد و از آن طوماری را بیرون آورد ؛ آن را به دست گرفت و بازش کرد . سپس گفت : ای ابو محمد ! آیا این خط پدرت است ؟ عبدالله ابن خطاب گفت :آری به خدا قسم ! پس آن را از دست یزید گرفت و بوسید . آن گاه یزید به او گفت : بخوان . در آن نوشته شده بود :

بسم الله الرحمن الرحیم ؛ همان که به زور شمشیر مارا مجبور به اقرار به او کردند ، ما هم اقرار کردیم ، با این که کینه در سینه مان موج می زد ؛ و دل ها هراسان بود ؛ فکر و چشممان به همه چیز شک داشت ؛ چون اصلا قبول نداشتیم آنچه ما را به آن می خواندند .. – او حیله ها و برنامه هایش را که برای کودتای غصب خلافت عملی کرده بود ، توضیح می دهد ؛ تا آنجا که می نویسد : – وقتی بیعت با ابوبکر آشکار گشت ؛ می دانستیم که علی ؛ فاطمه و حسن و حسین (صلوات الله علیهم) را به خانه ی مهاجرین و انصار می برد ، و به آنها گوشزد می کند که در چهار جا با او بیعت کردند ؛ او با این کارش می خواست مردم را از ما دور کند ؛ اما مردم همه در شب ، به او وعده ی یاری

می دادند و در روز از یاری او دست می کشیدند ؛ از این رو به خانه اش رفتم تا از آن جا بیرونش کشم . کنیز فاطمه فضه پاسخ داد ؛ به او گفتم به علی بگو: بیرون آید و با ابوبکر بیعت کند ؛ مردم همه با او هستند .

فضه گفت : امیر المومنین علی (صلوات الله علیه) مشغول کار مهمی است.

من گفتم : بس کن این حرف ها را ، بگو بیرون آید ؛ و گرنه ما داخل خواهیم شد و به زور بیرونش آوریم – این حرفها را که زد – فاطمه (صلوات الله علیها) به پشت در خانه آمد و فرمود : ای ستمگرانی که حق را تکذیب می کنید ، چه می گویید ؟ و چه می خواهید ؟

گفتم : ای فاطمه ! فاطمه فرمود : چه می خواهی ؟ گفتم : چرا پسر عمویت تو را برای جواب فرستاده و خودش پشت پرده نشسته است ؟ !

فاطمه گفت: به خاطر طغیان و سرکشی تو ای جنایتکار بد بخت ! و تا حجت را بر تو و تمام گمراهان فریب خورده تمام فرماید .

گفتم : این حرف های باطل و حماقت های زنانه را بس کن ؛ به علی بگو : خارج شود و این را هم بداند که نزد ما هیچ احترامی ندارد !

فاطمه گفت : آیا از سپاهیان شیطان ، مرا می ترسانی ! با این که حزب شیطان ضعیف است ؟ ! گفتم : به هر حال ، اگر علی خارج نشود ، هیزم گرد می آورم و با هر که در خانه است ، به آتش می کشم و آنها

را می سوزانم ! یا این که علی به بیعت با ابوبکر گردن نهد .

در آن بین تازیانه ی قنفذ را گرفتم و با آن فاطمه را زدم ؛ آنگاه به خالد گفتم :با افراد برو و سریع هیزم تهیه کن ، و با صدای بلند گفتم : تمام آن هیزم ها را آتش می زنم .

فاطمه فرمود :ای دشمن خدا و دشمن رسول خدا و دشمن امیرالمومنین ! فاطمه دست هایش را پست در گذاشته بود که من نتوانم باز کنم . خودم را روی درب انداختم و با تمام توانم هل دادم ؛ ولی با آن همه تلاشم کاری از پیش نبردم و نتوانستم در را باز کنم ، در این جا بود که از پشت در با تازیانه به دستهای فاطمه زدم ، آن قدر دستهایش درد گرفت که صدای ناله وگریه اش بلندشد . نزدیک بود که دلم نرم شود ، برگردم و بروم ؛ ولی یاد کینه ای که از علی داشتم ، افتادم ، و نیز تمایل و اشتهایش را در ریختن خون بزرگان عرب به یاد آوردم ؛ و از طرفی مکر پدرش محمد و سحر و جادوی او را در ذهن گذراندم .[پناه به خدا از کفر ، و شهادت دهم که محمد پیامبر خداست] . آن گاه با لگد محکم به در خانه زدم ؛ در به شدت باز شد و به فاطمه که بین در و دیوار قرار گرفته بود اصابت کرد موقعیت را مناسب دیدم ؛ چنان در را به او فشار دادم که گوشت ها و استخوانهای بدنش بین در و دیوار خرد شد و

به در چسبید ؛ میخ در به بدنش فرو می رفت و می شنیدم که می گفت : پدر جان ! رفتارشان را با دختر دلبندت ببین ! آه ای فضه ! کمکم کن به خدا قسم طفلم را کشتند . صدای ناله اش را می شنیدم ؛ دیدم فاطمه پشت در به دیوار تکیه داده است و از درد ، به خود می پیچد . این جا دیگر در را – از روی فاطمه – کنار زدم و داخل خانه شدم ، دیدم از فرط بی حالی – با صورت به طرف من می افتد ؛ چشمانم را بستم و از روی مقنعه چنان سیلی به صورتش زدم که گوشواره از گوشش کنده و به کناری پرت شد . ناگهان دیدم علی بیرون آمد ؛ وقتی او را دیدم به سرعت به بیرون فرار کردم ؛ به خالد و قنفذ و افراد دیگری که در آن جا بودند ، گفتم : از خطر بسیار بزرگی گریختم – در روایت دیگری آمده : جنایت بزرگی را مرتکب شدم که جانم در امان نیست – علی داخل حیاط شد ، دید فاطمه دست بر موهای سرش می برد تا آنها را پریشان و مردم را نفرین کند ؛ به خاطر آن همه ظلمی که بر او روا داشتند . پس او عبا روی همسرش انداخت و گفت : ای دختر رسول خدا ! خداوند پدرت را برای عالمیان رحمت فرستاد ، و به خدا قسم ! اگر موهایت را پریشان و آنها را نفرین کنی تمام این مردم هلاک می شوند ؛ چون خدا دعای تو را مستجاب

می فرماید ، و یک نفر از آن ها را روی زمین باقی نمی گذارد ؛ چرا که تو و پدرت نزد خداوند بزرگ تر هستید از نوح ؛ – و خدا هلاک فرمود به خاطر نوح هر آنچه در روی زمین و زیر آسمان بود ؛ مگر آن هایی را که در کشتی بودند ؛ – و از هود – که قومش هلاک شدند ؛ چون او را تکذیب کردند ؛ – و هلاک فرمود قوم عاد را با باد صرصر .و به یقین مقام تو و پدرت از هود بالاتر است . و ثمود را عذاب فرمود – با این که آن ها دوازده هزار نفر بودند – به خاطر کشتن شتر و بچه اش (که دو معجزه ی الهی بودند) ؛ پس ای بهترین بانو ! بر این خلق بخت برگشته ، مهر و رحمت باش و عذاب مباش.

در این حال ، درد بسیار او را فرا گرفت ؛ او را از حیاط به داخل خانه بردند ؛ همان جا دردانه اش سقط گشت ؛ علی او را محسن نامیده بود ؛ من تعداد زیادی را با خود به داخل خانه بردم ؛ البته نه برای این که بتوانم او را شکست دهم ؛ بلکه می خواستم با وجود آن ها قلبم محکم شود ؛ داخل منزل ، دیدم که او را محاصره کردند . به هر ترتیب او را با زور و خشونت تمام بیرون کشاندم ، و با بی احترامی کامل او را برای بیعت هل می دادم .

البته من بدون هیچ شکی ، یقین داشتم که اگر من و

هر آنچه روی زمین است ، همه با هم تلاش می کردیم که بر علی غالب شویم ، کاری پیش نمی بردیم ، اما خوشبختانه مطلبی بود که علی به خاطر آن بر این همه مصیبت ، صبر می کرد ، و من هم آن را می دانستم ؛ ولی از آن دم نمی زدم !

محل دفن محسن (صلوات الله علیه)

امیر المومنین (صلوات الله علیه) بعد از شهادت محسن (صلوات الله علیه) به فضه فرمود :

فواریه بقعر البیت فإنه لاحق بجدِّه (صلی الله علیه و آله)

او را در انتهای خانه دفن کن ، او به جدش(صلی الله علیه و آله) پیوست.

به خلاصه ی ترجمه کلام حاج ملا اسماعیل سبزواری توجه کنید:

ثم جاء فضه بعد ساعه و هی تحمل لفافه فقال(صلوات الله علیه) لها: ما معک یا فضه ؟ قالت: یا سیدی ولدک المحسن الذی اُسقط !

قال : واریه فی فناء البیت.

... بعد از ساعتی فضه آمد ، در حالی که چیزی را درون پارچه ای پیچیده و در دست گرفته بود ؛ حضرت فرمود : چه همراه داری ؟ عرض کرد : آقای من ! فرزندتان محسن (صلوات الله علیه) است که شهید شده ! فرمود : در آخر (یا آستانه) خانه ، او را به خاک بسپار.

چگونگی آوردن محسن (صلوات الله علیه) در رجعت

امام صادق (صلوات الله علیه) فرمود : وقتی حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)ظهور کند :

... آن گاه حضرت حسین (صلوات الله علیه) در حالی که آغشته به خونش است ، بر می خیزد ؛ پس به سوی دوازده هزار صدیق حرکت می کند که همه در راه خدا شهید شده اند ، و از خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا از شیعیان و دوستان و یاران ایشان اند ، و همه آغشته به خونشان هستند.

در این هنگام ، رسول خدا(صلی الله علیه و آله) او را می بیند و سخت می گرید ؛ اهل آسمان ها و زمین و هر آنچه بر آن است ، از گریه حضرت می گریند . در این لحظه ، فاطمه (صلوات

الله علیها) فریادی بر می آورد که زمین و زمینیان به لرزه در می آیند . امیر المومنین و حسن (صلوات الله علیهما) در طرف راست حضرت می ایستند ، و فاطمه (صلوات الله علیها) در طرف چپ ایشان ؛ حسین (صلوات الله علیه) می آید ، پیامبر (صلی الله علیه و آله)او را به سینه اش می چسباند و می فرماید :

فدایت شوم حسین جان ! چشمانت روشن باد وچشمان من به خاطر تو روشن باد ؛ و از طرف راست حسین (صلوات الله علیه) حمزه ؛ شیر حق در زمین ، و از طرف چپ او جعفر بن ابی طالب طیار و در جلو روی او ابو عبیده بن حارث ؛ فرزند عبد المطلب می آید .

و محسن (صلوات الله علیه) را در حالی که آغشته به خونش است ، خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت اسد ؛ مادر امیر المومنین (صلوات الله علیه) که دو جده ی او هستند ، می آورند و نیز ام هانی و جمانه ؛ عمه هایش ؛ دختران ابی طالب (علیهم السلام) همراه اسماء بنت عمیس خثعمیه ؛ درحالی که همه فریاد می کشند و با دستانشان گونه های خود را می خراشند و از شدت اندوه ، موهایشان پریشان می شود و ملائکه با بالهایشان آن ها را می پوشانند ، آن ها را همراهی می کنند .

این ها همه یک طرف و مادرش فاطمه (صلوات الله علیها) هم یک طرف ، می گرید و فریاد می زند : « این همان روزی است که شما وعده داده شدید » و جبرئیل فریاد بر می آورد و می

گوید : « مظلوم است ، پس یاری اش فرما» - یعنی محسن را - و محسن (صلوات الله علیه) می گوید : من مظلوم هستم ، یاری ام فرما ... .

فاطمه(صلوات الله علیها) در رجعت خون خواه محسن(ص) است

در حدیث مفضل وقتی امام صادق (صلوات الله علیه) کیفیت ورود محسن (صلوات الله علیه) را به رجعت توضیح می دهد ؛ احوال فاطمه (صلوات الله علیها) را در مظلومیت محسن نیز چنین بیان می فرماید:

مادرش فاطمه (صلوات الله علیها) در حالی که می گرید ، فریاد می زند :

(هذا یومکم الذی کنتم توعدون)

(این همان روزی است که به شما وعده داده شده).

در همان حدیث پس از بیان برخی از احوال محسن (صلوات الله علیه) آمده که مفضل گفت :

یا مولای ثم ماذا ؟ فقال الصادق (صلوات الله علیه) : تقوم فاطمه (صلوات الله علیها) بنت رسول الله (صلی الله علیه وآله) فتقول : اللهم انجز وعدک و موعدک لی فیمن ظلمنی و غصبنی و ضربتی و جزعنی بکل اولادی

مولای من ! بعد از آن چه می شود ؟ امام صادق (صلوات الله علیه) فرمود : فاطمه (صلوات الله علیها)دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بلند می شود و می گوید : پروردگارا ! جاری فرما وعده و موعد خود را برای افرادی که به من ظلم کردند وحقم را غصب کردند و مرا زدند و نسبت به تمام فرزندانم بی صبر و غمگین ساختند .

محسن (صلوات الله علیه) از خداوند متعال یاری می خواهد

در حدیث قبل گذشت که حضرت محسن (صلوات الله علیه)می گوید :

من مظلوم هستم مرا یاری فرما . درهمین راستا پیامبر در روایتی می فرماید :

یجیء المقتول ظلما یوم القیامه وأوداجه تشخب دما اللون لون الدم والریح ریح المسک ، معلقا بقاتله یقول: یا رب ! سل هذا فیم قتلنی !

شخصی که به ظلم کشته شده در قیامت می آید و حال آنکه از رگ هایش خون می چکد

رنگ ، رنگ خون است و بوی آن بوی مشک ؛ قاتل را می گیرد و می گوید : « خدایا ! از او بپرس برای چه مرا کشته است ! »

در این جا می بینیم که محسن (صلوات الله علیه) به پیشگاه خداوند روی می نماید و از او استغاثه می کند و یاری می طلبد – این در حالی است که او مظلومانه به شهادت رسیده است – تا آنجا که در روایت آمده است که او مصداق فرمایش حق تعالی است که فرمود :

«و اذا الموؤده سئلت بأی ذنب قتلت»

(و آنگاه که از جنین سوال گردد * به چه جرمی کشته شده است).

محسن(صلوات الله علیه) گوید :

إنی مظلوم فانتصر.

به راستی من مظلوم هستم ؛ پس یاری ام فرما . و همراه استغاثه ی حضرت محسن ، استغاثه ی انبیا و اولیا و ملائک هم بلند شده و همه از خداوند متعال می خواهند که او را یاری فرماید و عذاب قاتلان او و آنهایی را که به قتل آن مظلوم راضی شدند خواستارند !

لعن قاتلان محسن(صلوات الله علیه) ، توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله)

شیخ صدوق از ابن عباس نقل می کند :

روزی پیغمبر(صلی الله علیه و آله) نشسته بود که حسن(صلوات الله علیه) آمد وقتی که او را دید گریست و فرمود : دلبندم نزد من بیا ، نزدیکم بیا .. آن گاه حسین(صلوات الله علیه) آمد .. و بعد فاطمه (صلوات الله علیها)آمد .. و در آخر ، امیر المومنین (صلوات الله علیه) آمد . اصحاب از سبب این رفتار پرسیدند .. حضرت چنین جواب فرمود:

اما دخترم فاطمه ، او که بانوی تمام زنان جهانیان است ، از اولین و آخرین ...

من هر بار که او را می بینم ، ظلم هایی را که بعد از من ، بر سر او می آورند ، در خاطر می گذرانم ؛ گویی اکنون می بینم که غربت و تنهایی را به خانه اش وارد ساختند . حریم حرمتش را هتک کردند ؛ و حقش را به زور گرفتند و از ارث محرومش نمودند ؛ پهلویش را شکستند و جنینش را کشتند.

او فریاد می زند : یا محمداه ! ... ولی هیچ کس جوابش را نمی دهد ، کمک می خواهد ، ولی هیچ کس کمکش نمی کند ... (تا جایی که می فرماید): او اولین فرد از اهل بیت من است که به من می پیوندد . پس در حالی که محزون و غم دیده و شهیده است ، بر من وارد می شود.

من در آن حال می گویم : پروردگارا ! لعن فرما و از رحمت خود دور کن وعقاب فرما ، هر کسی را که حقش را غصب کرد و ذلیل فرما هر که او را ذلیل کرد و آتش ابدی جهنم را نصیب هر کسی کن که به پهلوی مبارکش صدمه زد و بچه اش را کشت ؛ پس در این حال ، ملائکه می گویند : آمین .

شیخ صدوق از جعفر بن محمد روایت کرده و آن حضرت از پدرش و آن امام از جدش (صلوات الله علیهم) حدیث فرمود :

روزی ، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حضرت علی و فاطمه وحسن وحسین (صلوات الله علیهم) نشسته بودند که فرمود : قسم به آن که به حق ، مرا بشارت دهنده مبعوث فرمود

، به روی زمین ، خلقی محبوبتر و بـا کرامت تر از مـا نزد حق تعـالی نیست . ... ای فـاطمه ! نـامی از نام های خودش را برای تو برگزید ؛ پس او فاطر است و تو فاطمه.

آن گاه عرضه داشت : پروردگارا ! به راستی گواه میگیرم تو را که :من در صلحم با هر که با آن ها در صلح باشد و در جنگم ، با هر که با آن ها در جنگ باشد ؛ و دوست دارم ، هر که را آن ها را دوست دارد ، و کینه دارم نسـبت به کسی که به آن ها بغض و کینه داشـته باشد ، و دشـمنم با هر که با آن ها دشـمنی ورزد ، و دوسـتم با هر که دوسـتشان باشد ؛ چرا که آنها از من هستند و من از آن هایم .

احوال قاتلین محسن (صلوات الله علیه) در قیامت

امام صادق (صلوات الله علیه) - در روایتی که جعفر بن محمد قولویه قمی نقل کرده است – می فرماید :

وقتی پیغمبر (صـلی الله علیه و آله) به معراج سـیر داده شد ، به ایشان گفته شد: خداوند (عز و جل) تو را در سه چیز امتحان می کند تا ببیند صبر تو چگونه است .عرض کرد: خدایا ! درباره ی امر تو تسلیمم ... .

امام سومی : قتلی است که بعـد از تو به اهل بیتت می رسـد ! اما آنچه از امتت به برادرت می رسـد : بد زبانی است و تضـعیف موقعیت و سرزنش و محرومیت و ستیز و مخالفت و ستم به او و آخرش هم او را به شهادت می رسانند . عرض

کرد : پروردگارا ! تسلیمم و توفیق صبر بر آن را از تو خواهانم .

امـا دخترت : به او ظلم می شود و از حقش محروم می گردد . و حقش را که تو برای او قرار داده بودی ، غاصـبانه چنـگ می زننـد . و او را در حالی که باردار است ، می زننـد ؛ و بـدون اجازه داخل حریم و منزلش می شونـد . حرمتی برای او قایل نمی شونـد و خوار و تحقیرش می کننـد ، بـا این همه ظلم ، هیـچ کس کمکش نمی کنـد و در آخر هم بچه اش بر اثر آن ضـربات سقط می شود . و خودش هم از شدت آن ضربات ، شهید می گردد .

عرض کرد : ما از جانب حق آمـدیم و سوی او هم باز می گردیم ، پروردگارا ! قبول کردم و تسـلیم امر توام ، و از خودت هم توفیق و صبر برای تحمـل این مصـیبتها را می خواهم ... اما دخترت : من او را در عرش خود می ایسـتانم ؛ به او گفته می شود : خداوند در میان خلقش طبق خواست تو حکم می کند ، هر که به تو و پسـرت ظلم کرده ، آن گونه که خودت دوست داری ، درباره ی آن حکم فرما ، من حکم تو را درباره ی آنها جاری می کنم .و وقتی قیامت بر پا می شود ، هر که به او ظلم کرده بر خیزد ، و امر می کنم تا او را به آتش دوزخ ببرند ، خداوند می فرماید: ظالم آن جا می گوید : چه حسرت زیادی

دارم به خاطر کوتاهی که نسبت به جنب الله – امیر المومنین (صلوات الله علیه) – کردم ؛ آرزو می کند دوباره به دنیا برگردد ، و ظالم در آن روز سر انگشتان خود را با دندان هایش می گزد و می گوید : ای کاش ، راهی را همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) انتخاب می کردم . وای برمن ، ای کاش فلانی را دوست نمی گرفتم !

نیز تا زمانی که پیش ما آید ، می گوید : ای کا...بین من و تو فاصله ی بین مشرق و مغرب بود . پس بد هم نشینی بود ، به هیچ عنوان امروز شما را نفعی نخواهد بخشی...چرا که ظلم کردید به راستی که در عذاب با هم شریک هستید.

ظالم می گوید : آیا بین بندگانت در آنچه اختلاف داشتند ، تو خود ، حکم می کنی یا دیگری ؟ به آن ها گفته می شود : بدانید که لعنت خداوند بر ظالمان است آنانی که راه خداوند (عز و جل) را می بندند و می خواهند آن را منحرف کنند ، آن ها به آخرت کافرند . و اولین کسی که درباره ی قاتلش حکم می شود ؛ محسن بن علی (صلوات الله علیه) است ؛ بعد از قاتل اصلی محسن درباره ی قنفذ .

پس قنفذ و اربابش را می آورند ، و آن دو را با شلاق هایی آتشین می زنند ، اگر یک شلاق از آنها بر دریا ها بخورد به یقین از مشرق تا مغرب آن به جوش می آید ، و اگر بر کوه های دنیا فرود آید ذوب می شوند

و به خاکستر تبدیل می گردند ؛ پس با آن شلاقها آن دو را می زنند . آن گاه علی (صلوات الله علیه) در پیشگاه خداوند برای مخاصمه با چهارمی حاضر می شود ؛ آن سه تا را در چاهی داخل می کننـد و در چاه را می گذارنـد و دیگر کسـی آن ها را نمی بینـد و آن ها هم کسـی را نمی بیننـد طبق فرمایش حق تعالی ، کسانی که در ولایت آن هایند ، می گویند : افرادی را که گمراهمان کردند ، از جن و انس به ما نشان بده و آن ها را زیر قدم هایمان قرار ده که پست تر از آن ها کسی نیست .

خداوند می فرماید : (امروز شما را هیچ نفعی نخواهد بخشید ؛ چرا که ظلم کردید . به راستی که شما در عذاب با هم شریک هستیـد) پس در آن هنگـام داد و فریـاد سـر می دهنـد و تحت مراقبت مـأموران ، خـود را به زحمت به حـوض – کوثر – می رساننـد ، به امیر المومنین (صـلوات الله علیه) عرضه می دارنـد : ما را عفو فرما ، و از آب حوض کوثر به ما هم بنوشان و از این عذاب رهایمان ساز .

به آن ها گفته می شود: وقتی دیدنـد او وسـیله ی نزدیکی به خداونـد است ؛ چهره ی کافران سـیاه گشت .در آن جا به آن ها می گوینـد : این همان کسـی است که شـما مقام او را ادعا می کردیـد – یعنی این که شـما امیر المومنین هستیـد – پس تشـنه سوی آتش برگردید و بدانید که جز حمیم

و غسلین چیز دیگری نمی نوشید و شفاعت شافعان هیچ فایده ای برای شما ندارد.

پس آن دو را با شلاق های آتشین می زنند ، اگر یکی از آن شلاقها بر دریا ها بخورد ، به یقین از مشرق تا مغرب آن به جوش خواهد آمد ، و اگر برکوه های دنیا فرود آید ، ذوب و خاکستر شوند ؛ پس با آن شلاق ، آن دو را خواهند زد .

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹